

کارگران همه ی کشورها متحد شوید!

(بولتن نظرات)

از انتشارات حزب رنجبران ایران

شماره ۲۶

آذرماه ۱۳۸۰

مطالب این شماره :

- * بحران رهبری !
- * رکود اقتصادی، علت تجاوزات گسترده ی امپریالیستی !
- * دیگران در مورد بحران چه می گویند !
- * برخی از موضع گیریهای حزب درسه ماه اخیر :
- * جنگ افغانستان، تروریسم، سیاست آمریکا در منطقه و آلترناتیو
چپ !
- * حزب کمونیست و مقام تاریخی آن !
- * گزینش به و بهتر !

یاد آوری :

مسئولیت مقالات نوشته شده در " بولتن نظرات " بر عهده امضاء کنندگان بوده و لزوماً با مواضع آخرین کنگره ی حزبی خوانائی ندارند و موضع جمعی را نمایندگی نمیکند .

با نشانیهای جدید زیر با ما تماس بگیرید و نشریات حزب را بخوانید:

Ranjbaran@hotmail.com

آدرس پست الکترونیکی

www.ranjbaran.org

آدرس غرفه حزب در اینترنت

1-Ranjbar

Box 1047
162 12 Vallingby
SWEDEN

2-Ranjbar

P.O.Box 39269
Washington,D.C. 20016
U.S.A.

بحران رهبری !

سالهاست که عمل کرد حاکمین مستبد و جبار اسلامی، جامعه ی ایران را در عرصه های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دُچار تنگی فضای تنفسی شدیدی نموده و آن را از تلاش برای حرکت به پیش باز داشته است.

سالهاست که توده های کارگر و زحمت کش سخت ترین لطمات مادی و معنوی را، از دست نظام سرمایه داری حاکم، چشیده و با اعتصابات، اعتراضات، تظاهرات و راه بندانهای فزاینده، نشان داده اند که حاضر به تحمل این وضع تحمیلی ضد انسانی حاکمین، نیستند. زنان و جوانان که لطمات فراوانی در دوران حاکمیت ۲۳ ساله ی این رژیم نکبت بار دیده اند، لحظه ای از مبارزه برای کسب حقوق پایمال شده شان دست برنداشته اند. به طوری که اکنون از هر بهانه ای و از جمله پیروزی یا شکست تیم ملی فوتبال ایران در مسابقات، استفاده کرده و ابراز نفرت خود را از رژیم که تا حد شعار "مرگ بر رژیم جمهوری اسلامی"، "مرگ بر طالبان" پیش رفته، اعلام می کنند.

بورژوازی ایران به طور اعم و بورژوازی تجاری در قدرت به طور اخص، هیچ گونه حقایقی را از نظر تاریخی برای پیش بردن مقدرات جامعه و اعمال رهبری بر آن ندارد. بورژوازی ایران نزدیک ۴۰ سال است که قدرت دولتی را تقریباً به طور انحصاری در دست دارد و طی این مدت نشان داده است که جز با قلدر منشی و اعمال دیکتاتوری عریان طبقاتی خود جهت سود جوئی و مال اندوزی، کاری برای مردم نکرده است. اعدام دهها هزار نفر از مخالفان سیاسی؛ به کار گیری شکنجه های قرون وسطائی در خانه های "امن" و زندانها؛ پایمال کردن ابتدائی ترین اصول حقوق بشر حتا بورژوائی! در عرصه ی جامعه، در محیط کار و در میدان سیاست؛ گسترش تروریسم آشکار در سرکوب مخالفین و از جمله ایجاد وحشت با سنگسار، شلاق زنی و اعدام در ملاء عام و غیره؛ پُر کردن زندانها با سه برابر بیشتر از ظرفیت آنها؛ شکستن قلمهای منتقد و در عین حال وراجی های صدتا یک غاز و مزورانه در مورد "جامعه مدنی" نوع اسلامی!؛ ممانعت از متشکل شدن گروههای مختلف مردم به منظور جلوگیری از ایجاد هرگونه رهبری آلترناتیو جمهوری اسلامی؛ عمل کرد حاکمین، به ویژه در ۲۳ سال اخیر، بوده است.

بلند پایه گان رژیم دو هدف "حفظ نظام به هر قیمت" و "مخالفت با متشکل شدن مردم و ایجاد رهبری آلترناتیو رژیم" را پیوسته فریاد می زنند:

علی تعالی مدیر کل سیاسی- انتظامی استانداری تهران روز ۵ شنبه ۲۶ مهر ماه وبه دنبال دستگیری جوانانی که، پس از پیروزی تیم ملی فوتبال ایران بر تیم ملی عراق، در خیابانها به شادمانی پرداخته و

به علت مداخله ی نیروهای سرکوب گر رژیم دست به اعتراض علیه آن زده بودند، گفت : " اکثر بازداشت شده گان در رده های سنی ۱۷ تا ۲۱ سال جای دارند و هنوز ما به تشکیلاتی بودن دستگیر شده گان اعتقادی نداریم" (تکیه از ما است) از این روشن تر نمی توان هراس حاکمین را از متشکل شدن جوانان و مردم بیان کرد!

آیت الله محمد یزدی نیز در نماز جمعه روز بعد از درگیری جوانان در ۲۷ مهر ماه در تهران و در خطاب به مقامات عالی رتبه ی رژیم گفت: "امروز کشور بیش از پیش نیازمند وحدت و آرامش است... به آرامش بیاندیشید"

هاشمی شاهرودی رئیس قوه ی قضائیه ی منفور رژیم نیز در پاسخ به تذکر قانون اساسی محمد خاتمی در ۲۴ مهر ماه، نوشت: " وضعیت فعلی منطقه انسجام ملی و هم دلی بیشتر مسئولان را می طلبد".

مسئله کاملاً روشن است : با رشد مبارزات مردم، حاکمین از یک سو از سازمان یابی مردم شدیداً هراسان هستند و از سوی دیگر با احساس خطر و به منظور حفظ حاکمیت خود، وحدت خودیها را در شیپورهای تبلیغاتی شان فریاد می زنند. اما علیرغم این تلاشهای مذبحخانه، بحران در سطح رهبری حاکمین نیز سالهاست آغاز شده و آن را به تشویش انداخته است.

اکنون نه توده های مردم صاحب چنان رهبری معتبری هستند که مقابله و مبارزه ی آنان علیه رژیم را به طور هم آهنگی پیش ببرد و نه حاکمین دارای چنان رهبری با اتوریته ای هستند که بتوانند برای چند صباح دیگری مردم را به دنبال خود بکشانند.

پدیده ی بحران رهبری نه فقط در سطح کشوری بلکه در سطح جهانی نیز این روزها به شدت مطرح بوده و شاخصی است در ارزیابی از وضعیت ایران و جهان.

بعد از جنگ جهانی دوم، با شروع مخالفت با هژمونی آمریکا در اروپا در اواخر دهه ی ۱۹۵۰، این هژمونی تدریجاً به زیر علامت سوال رفت. مبارزات رهائی بخش خلقهای ستم دیده ی جهان علیه استعمار و سلطه طلبی امپریالیسم و به ویژه شکست تجاوز وحشیانه ی نظامی امپریالیسم آمریکا به هندو چین در اوایل دهه ی ۱۹۷۰، از برجسته گی خاصی در این زمینه برخوردار است. اکنون به جز در سطح نظامی که آمریکا هنوز بزرگترین قدرت نظامی جهان است، در عرصه ی اقتصادی روز به روز در مقایسه با اروپا به موقعیت فروتری افتاده و دیگر قادر نیست با تکیه بر اقتصاد قوی اش، طرحهایی از نوع "طرح مارشال" را برای تامین سلطه ی اقتصادی اش بر جهان، به راه اندازد و از این طریق هژمونی اقتصادی اش را تامین نماید.

در دهه ی ۱۹۶۰، رویزیونیسم در قدرت در شوروی، این کشور را تبدیل به کشوری سوسیال-امپریالیست نمود. تلاش حاکمین کرمین برای بسط نفوذ خود در جهان، در دوران پس از آغاز جنگ سرد، آنها را به رقابت با ابر قدرت آمریکا کشاند. اما دیری نپائید که این ببر کاغذی نیز فرو ریخت

و از پایان دهه ی ۸۰ قرن بیستم، امپریالیسم آمریکا سرمست از باده ی پیروزی، کوشید تا خود را یگانه رهبر جهان معرفی نماید. طرح "نظم نوین جهانی" توسط جورج بوش رئیس جمهور وقت آمریکا با هدف تامین رهبری آمریکا در این راستا صورت گرفت. اما این طرح با مقابله ی نه تنها مردم جهان بلکه کشورهای پیشرفته ی صنعتی اروپا رو به رو شد که برای ایجاد قطب امپریالیستی اروپا تحت عنوان "اتحادیه ی اروپا"، فعالیت می کردند.

اکنون پس از گذشت یک دهه نه تنها حاکمین آمریکا قادر به پیاده کردن طرح خود نشده اند، بلکه بیش از پیش با بحران رهبری رو به رو هستند که انتخاب مفتضحانه ی جورج والتر بوش به ریاست جمهوری آمریکا، ابعاد فاجعه بار این بحران را نشان داد. البته در دیگر کشورهای امپریالیستی نیز فساد حاکمین به حدی رسیده است که دیگر نظام سرمایه داری جهانی بیش از پیش حقانیت خود را در انظار مردم جهان از دست داده و نشان داده است که آن آلترناتیوی نیست که بتواند بشریت را از ستم و استثمار، بی کاری و دربه دری، فقر و گرسنه گی، بیماری و مرگ نابهنگام و... نجات داده و به رفاه و آزادی و سلامتی و سعادت رهنمون شود. کشتی شکسته ی سرمایه داری در اقیانوس پُر تلاطم مبارزات طبقاتی ترک برداشته و روند غرق شدن تاریخی خود را آغاز کرده است. مع الوصف سرمایه های بزرگ امپریالیستی تمام تلاش خود را به کار می بندند تا مردم جهان را با زور و یا با تطمیع به زیر یوغ امپراتوری سرمایه ای خود بکشانند تا از نابودی خود جلوگیری کنند.

در ایران نیز نزدیک به صد سال است که حاکمیت مشترک زمینداران فئودال و سرمایه داران و سپس سرمایه داران نشان داده که این حاکمیت تحت هر شکلی اعم از پادشاهی یا جمهوری هدفی جز تامین منافع مشتکی زالو صفت نداشته است و در این راه، از دست زدن به بزرگترین جنایات و تجاوزات به حقوق مردم ابا نمی کند. اگر در نیم قرن پیش هنوز بورژوازی متوسط ایران این فرصت را داشت که با ادعای استقلال از امپریالیسم قدرت را موقتاً به دست بیاورد، امروز با جهانی تر شدن مناسبات سرمایه داری و ادغام بیش از پیش سرمایه ها و بازارهای داخلی کشورهای رشد نیافته در بازار جهانی سرمایه، دیگر این بورژوازی نمی تواند به این بهانه در راس مبارزات مردم قرار گرفته و آلترناتیوی برای حاکمیت در جامعه باشد. عدم توانائی جبهه ی ملی ایران در تبدیل به آلترناتیو حکومتی پس از سقوط حکومت دکتر مصدق در کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تاثیر اندک این جبهه در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و بعد از آن، بیان گر این واقعیت می باشد که بورژوازی ملی ایران بیش از پیش به تحلیل رفته است.

طبقه ی کارگر ایران نیز پس از سرکوب حزب کمونیست ایران در دهه ی اول قرن ۱۳۰۰ شمسی و رفتن آن به زیر نفوذ رفرمیسم و اپورتونیسیم تاریخی رهبری حزب توده ی ایران (۱۳۲۰-۱۳۳۲) و سرکوب شدید این حزب و جنبش کارگری، پس از کودتای ۲۸ مرداد و علیرغم نقش فعال آن در مبارزات

اجتماعی و به ویژه نقش مهمی که در سقوط رژیم شاه و پیروزی انقلاب بهمن ۵۷ به عهده داشت، به دلیل سرکوب جنبش کارگری و کمونیستی توسط رژیم جمهوری اسلامی و حاکمیت فرقه گرائی منحوس در جنبش کمونیستی، هنوز نتوانسته است موقعیت خود را در عمل به عنوان پیشرو ترین طبقه ی رهبری کننده ی انقلاب ایران و ارائه ی آلترناتیو پیشرو و دموکراتیک، تثبیت کند، بحران رهبری در جنبش کارگری ایران نیز این روزها کاملاً مشهود است.

مبارزات طبقه ی کارگر و توده های زحمت کش علیه رژیم از سطح اعتراضات کوچک اقتصادی تا حد شورشهای خیابانی پیوسته صورت گرفته و هر بار با شدت تمام توسط نیروهای سرکوب گر رژیم در میان خون و آتش پایان یافته اند. فقدان رهبری در این جنبشها باعث شده تا این جنبشها نیز از حد تکرار پا را فراتر نهند.

در چنین وضعی که چه در صف حاکمین و چه در میان اپوزیسیون، بحران رهبری موجود است، زمینه برای دزدان بازار آشفته ی سیاست بورژوائی مناسب تر شده تا در تبنانی با سرمایه های بزرگ جهانی و با دست باز تری خود را به عنوان "آلترناتیو" جا زده و همان طور که در انقلاب بهمن ۵۷، دار و دسته ی خمینی در تبنانی با امپریالیستها، خود را به جنبش انقلابی مردم تحمیل کرد، این بازی را دوباره تکرار کنند: دیروز در قالب "مجانی کردن برق و نفت و پرداخت پول نفت به مردم" و امروز در لفافه ی "تامین آزادیهای دموکراتیک!"

و اما، فریاد جوانانی که این روزها در تهران، اصفهان، مشهد، تبریز، کرمانشاه، سنندج و غیره سینه ی خود را سپر گلوله های تفنگ چپان رژیم کرده اند از فقدان رهبری بلند است. مبارزات کارگری فاقد انسجام سراسری اند و علیرغم جان فشانیهای آنان، اساساً در دایره ی منحوس تکرار باقی مانده اند.

لذا مشکل مرکزی جنبشهای توده ای در ایران، فقدان رهبری آلترناتیو پیشرو و انقلابی است. این که آیا چپ مدعی کمونیسم، لیاقت آن را پیدا خواهد کرد که در این روزهای حساس با متحد و یکی شدنش، نقش موثری را در هدایت مبارزات کارگری و توده ای ایران داشته باشد و یا هنوز هم با پافشاری روی تفرقه، به دنباله روی از "تفرقه اندازان حکومت کن" پرداخته و به عنوان نیروی ذخیره ی بورژوازی در اپوزیسیون عمل خواهد کرد، در آینده ای نه چندان دور معلوم خواهد شد. اما سیر تحولات نیروهای چپ نشان می دهد که انجماد فکری و فرقه گرایی در صفوف آنها تا به حدی است که در این لحظات حساس نخواهند توانست خود را برای انجام کارهای بزرگ و شنا در وسط اقیانوس مبارزات طبقاتی آماده کنند. پیشروی انقلابی جامعه ی ایران در گرو ایجاد رهبری پیشرو و انقلابی است که برای همیشه به سلطه ی طبقات استثمارگر و ستم گر بر نیروی کار نقطه ی پایانی بنهد و گرنه حرکتها در دایره ی منحوس تکرار گذشته و حاکمیت بورژوائی در ایران ادامه یافته و باز هم ممکن است تا دهه های دیگری وضع به گونه ی مشابه وضع امروز و در قالبی دیگر ادامه یابد!

رکود اقتصادی، علت تجاوزات گسترده‌ی امپریالیستی!

حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر اخیر به نیویورک و واشینگتون بهانه ای به دست سردمداران حاکم بر آمریکا داد تا فریاد "جنگ دراز مدت علیه تروریسم"، "با ما یا برما!" را سر دهند. از آن جا که تروریستهای غیر دولتی در کشورهای مختلف زنده گی می کنند، این فریاد بدان معناست که حاکمین آمریکا و شرکای آنها در درجه ی اول کشورهای نظیر افغانستان را برای یافتن تروریستها مورد تهاجم و تجاوز قرار می دهند و سپس علی القاعده کشورهای سرکش باید تاوان عدم اطاعت از آمریکا را بپردازند و بالاخره ممکن است نوبت به خود کشورهای صنعتی نیز برسد، زیرا تروریستها در خود این کشورها هم زنده گی می کنند!!

به راستی آیا تروریستهای غیر دولتی تا این حد خطرناک هستند که باید برای یافتن آنها، جهان را به آتش کشید؟ به نظر نمی رسد که محافل بزرگ سرمایه داری تا بدان حد احمق شده باشند که برای گرفتن انتقام از مثنی تروریست، پولهای شان را صرف ساختن سلاحهای گوناگون کرده و بعد هم در کشورهای ویران شده ای مثل افغانستان به کوه و کمر بریزند! پس باید علت عمده ی این افسارگسیخته گی دولت آمریکا را در جای دیگری جست: جنگ افروزی برای خروج از بحران!

پس از جنگ جهانی دوم، طی نزدیک به ربع قرن (۱۹۴۵-۱۹۷۰) کشورهای امپریالیستی، رونق اقتصادی را تجربه کردند و آن چه را که خود تخریب کرده بودند، بازسازی نمودند! اما شکست فاشیسم و نازیسم توسط نیروهای تحت رهبری کمونیستها در شوروی، اروپای شرقی، چین و آسیای جنوب شرقی و پشتیبانی اردوگاه سوسیالیست از جنبشهای رهائی بخش ملی در کشورهای تحت سلطه ی امپریالیسم، باعث اوج گیری بی نظیر این جنبشها شد. طبعا جهان پیشرفته ی سرمایه داری حاضر به تحمل این وضع نبود. زیرا آنها در رشد این مبارزات خطر از دست دادن هژمونی شان بر جهان را می دیدند. به خصوص رشد نیروهای چپ و کمونیست در سراسر جهان آنها را به وحشت انداخته بود و لذا جنگ سرد علیه کمونیستها را به راه انداخته و آن را دامن زدند.

این درگیریها در ابعاد جهانی، نظام سرمایه داری را، هم راه با هرج و مرج تولیدی حاکم بر آن، در آستانه ی ورود به دوره ی جدیدی از رکود و بحران اقتصادی، قرار داد. امپریالیسم آمریکا که در دهه های ۵۰ و ۶۰ قرن بیستم در راس جهان سرمایه داری قرار داشت، به عنوان ژاندارم بین المللی در همه جا دخالت کرده و به تاخت و تاز پرداخت. اما به علت مقاومت شدید مردم جهان و علیرغم صرف صدها میلیارد دلار هزینه ی جنگی نتوانست این جنبشها را مهار کند و برعکس، دوره ی افول

خود را تدریجاً شروع کرد: در آغاز دهه ی ۱۹۷۰، نیکسون رئیس جمهور وقت آمریکا تصمیماتی را که در اوج قدرت آمریکا در اواسط دهه ی ۱۹۴۰ گرفته شده بود (نظیر قرار داد برتن-وودز در سال ۱۹۴۴ در مورد معادل قرار دادن دلار و طلا)، پس گرفته و با شناور کردن ارزش دلار، جهان را وارد دوره ی پول گرایی (Monetarism) و اقتصاد مبتنی بر نزول خواری در بازار خرید و فروش پول در ابعادی بی سابقه، نموده و یا از کشورهای اروپا در مورد پرداخت بخشی از مخارج ارتش آمریکا در اروپا، طلب کمک کرد. در خود آمریکا نیز روند پائین آوردن مزد کارگران و کارمندان شدیداً آغاز شد.

با پائین رفتن نرخ سود در بورسهای جهان سرمایه داری و به منظور جلوگیری از رکود و بحران و در عین حال تامین سودهای کلان، سرمایه های بزرگ امپریالیستی به طور افسارگسیخته ای دست به بازخرید شرکتهای کوچک تر زدند و در عرض دو دهه چنان رشدی کردند که در دهه ی ۱۹۹۰، نظام سرمایه های فراملی بر اقتصاد جهان سرمایه داری حاکم گشت. هزاران هزار سرمایه ی کوچک به ورشکسته گی کشانده شدند تا چند صد شرکت بزرگ فراملی بر جهان حکم برانند! جهان سرمایه داری وارد یک مرحله ی جدیدی از تکامل خود در گنبدگی شد که صفت مشخصه ی آن عدم ثبات اقتصادی، تداوم بحران در امواج بلند (طولانی مدت) بود. این وضعیت که مصادف بود با انقلاب صنعتی در بخشهای انفورماتیک و رباتیک، بی کاری رو به رشدی را در تمامی کشورهای سرمایه داری پیشرفته، دامن زد. نتیجه ی آن به وجود آمدن ارتش ۴۰ میلیونی بی کاران در این کشورها و ارتش چند صد میلیونی بی کاران در کشورهای جهان سوم بود. خانه به دوشان اطراف کاخ سفید، ورشکسته گی مُدل سرمایه داری را در معرض دید جهانیان قرار دادند!

تدابیری که برای جلوگیری از انفجار بی کاری و کاستن از خطر شورش بی کاران انجام شد عبارت بودند از: توسعه ی کار نیمه وقت (به ویژه در مورد زنان)، انعطاف پذیری کار (از نظر زمان کار و رشته تولیدی)، انتقال برخی صنایع نیرو بر و خراب کننده ی محیط زیست به کشورهای جهان سوم صاحب نیروی کار ارزان، بعضاً کم کردن ساعات کار (مثلاً در فرانسه) که با ترفندهائی نظیر افزودن بر شدت کار هم راه بود و غیره. هیچ کدام از این ترفندها تاثیری جدی در تغییر اوضاع نگذاشته و هم اکنون اخراج کارگران در ابعاد هزاران و دهها هزار (به ویژه در شرکتهای بزرگ تولیدی که بزرگ ترین دزدان ارزش اضافه ی تولید شده توسط کارگران جهان و سیری ناپذیرترین غارت گران ثروت طبیعی ملل ستم دیده هستند) پیوسته جریان می یابد!

جوامع سرمایه داری پیش رفته دیگر نه مایل به حفظ دولتهای رفاه هستند و نه برای حفظ صلح در درون این کشورها بین کارگران و کار فرمایان اهمیت می دهند. اما حریصانه در عرصه ی کسب سود هرچه بیشتر، موسسات دولتی را به فروش رسانده و به طور افسارگسیخته ای به تقویت بخش خصوصی می پردازند و با تعطیل کارخانه ها، در کشورهای پیشرفته، آنها را به کشورهای فقیر انتقال

می دهند تا بتوانند به ابر سود برسند. رقابت قطبهای بزرگ سرمایه داری نیز که تا حدودی به صورتی پوشیده پیش برده می شود، ناشی از تلاش عبث آنها برای حفظ موقعیت خودی است!

بسط و گسترش "بازار آزاد" سرمایه داری و کشاندن هرچه بیشتر کشورهای ضعیف جهان به زیر سلطه ی این بازار، قادر نشده است به نوسانات شدید بورسی و جلوگیری از رکود و بحران نظام اقتصادی جهان سرمایه داری، راه حلی بیابد. هم اکنون رشد اقتصادی کشورهای صنعتی سیر نزولی را پیموده و پیش بینی می شود که در سال آینده این رشد از ۲٪ تجاوز نکند و رشد برخی کشورها حتا منفی شود. ادامه ی این وضع جز فرو بردن اقتصاد جهانی سرمایه داری در یک بحران فراگیر تر، نمی تواند باشد. نمونه ی صنعت "تکنولوژی اطلاعاتی" که پس از رشدی ربع قرن دچار رکود شده و شرکتهای فراوانی در این رشته به ورشکسته گی کشانده شده اند، در این زمینه گویا می باشد.

نظام سرمایه داری بنا بر خصلت ویران گرایانه ی ناشی از حرص و ولع اش، در بازار عرضه و تقاضا، می سازد تا بعدا خراب کند و یا خراب می کند تا بعدا بسازد! لذا برپا نمودن جنگ در شرایطی که با تنزل نرخ سود، به سوی رکود و بحران می رود، تنها راهی است که به کمک آن می تواند پس از تخریب، حرکت ساختن را آغاز کرده و با افزودن به نرخ سود به رشد و شکوفائی تازه برسد. به این ترتیب، سرمایه با جنگ هم زاد است. کافی است به سلسله جنگهایی که در قرن گذشته اتفاق افتادند - اعم از جنگهای استعماری، جنگهای امپریالیستی، جنگهای داخلی و مداخلات امپریالیستی، راه اندازی کودتاها و تجاوزات به کشورهای دیگر - نظری بیاندازیم تا ببینیم که این نظام حتا یک روز خود را فارغ از جنگ نیافته و حاکمیت اش مدیون جنگ و خون ریزی و اعمال قهر و سرکوب ملل ضعیف جهان و کارگران و زحمت کشان در کشورهای مترویل می باشد.

حرص جهان خواری سرمایه های بزرگ فراملی، ارتشهای تا دندان مسلح امپریالیستی را وادار می کند تا برای درهم شکستن هرگونه مقاومت در برابر عمل کرد این سرمایه ها، دست به کار بشوند. ایجاد بازار آزادی برای سرمایه های بزرگ به وسعت جهان، برای آنها لذت بخش است. اما از آنجا که "هرکجا که ظلم و ستم باشد، مقاومت و مبارزه نیز وجود دارد"، مردم جهان حاضر به تحقق این رویای سرمایه های بزرگ فراملی در مکیدن خون بیش از ۶ میلیارد نفر انسان، نیستند. لذا امپریالیستها مجبورند شمشیرهایشان را دایما از رو ببندند؛ مردم جهان را هرچه بیشتر به تفرقه بکشانند - گاه در یوگوسلاوی، اکنون در افغانستان و چه بسا فردا در ایران و در جنگی نابرابر، آنها را مقهور خود سازند. ترس آنها از بیداری ملتهاست که نظم تحمیل شده ی "بانک جهانی"، "صندوق بین المللی پول"، "سازمان جهانی تجارت"، "ناتو"، "اتحادیه ی اروپا"، "اتحادیه ی آمریکای شمالی-نفتا" و امثالهم را نمی پذیرند. ایجاد امپراتوری سرمایه قابل قبول ملل جهان نیست!

و همین مقاومتهاست که، از سیاتل گرفته تا جنوا؛ از کلمبیا گرفته تا فلسطین و غیره، آنها را به

وحشت انداخته است و لذا باید در فکر چاره ای باشند! بدین ترتیب، حملات ۱۱ سپتامبر به دو برج مرکز جهانی تجارت در نیویورک، نه "دستمال" معروفی است که به خاطر آن قیصریه به آتش کشیده شد، بلکه به مراتب خطرناک تر و از قماش ترور پادشاه اتریش در سارایوو می باشد (که بهانه ای برای آغاز جنگ جهانی اول شد) و یا نظیر تئوری نژاد پرستانه و یهودی ستیزانه ی نازیستها (که برای تقسیم مجدد جهان، جنگ جهانی دوم را باعث گردید) بوده و لذا هشیاری کلیه ی مردم آزادی خواه و مبارز ضد جنگ ناعادلانه علیه مردم جهان را طلب می کند.

در عصرانفورماتیک، درک این مسئله برای مردم جهان چندان مشکل نیست که تا زمانی که ناعدالتی در جهان وجود داشته باشد، تروریست هم وجود خواهد داشت که با شیوه ی غلط به مصاف ناعدالتی ها می رود؛ یا این که باید به تروریسم دولتی نیز توجه نمود و آن را هم ریشه کن ساخت؛ و بالاخره این که تروریسم زائیده ی میلیتاریسم کور است. اما وقتی ژنرال ریچارد مایزر، سخن گوی پنتاگون طی مصاحبه ای اعلام می کند: "این جنگ ممکن است هرگز پایان نیابد" و یا "این یک جنگ جهانی علیه تروریسم است"؛ این نشان دهنده ی مقاصد کشورهای امپریالیستی در قانونی ساختن و توجیه سیاستهای جنگ طلبانه و تجاوزکارانه ی امپریالیستی است.

لذا جنگی که اکنون به بهانه ی مبارزه علیه تروریسم در افغانستان جریان دارد را تنها نمی توان در "جنگ قدرت میان آمریکا و غرب (و یا تنها آمریکا) با اسلام سیاسی" خلاصه کرد (رجوع شود به انترناسیونال هفتگی شماره ۷۷، ۴ آبان ۱۳۸۰، ص ۲. منصور حکمت). اسلام در تمام طول تاریخ خود اولا سیاسی بوده است، مثل هر دین دیگر و برای کسب قدرت دولتی از ابتدا جنگیده است. ثانيا جنگ آمریکا، علیه اسلام گرایان افراطی است که ظاهرا سرسازش با آمریکا را ندارند. ثالثا جنگی است تمام عیار در سراسر جهان برای سرکوب هرگونه مخالفت علیه هژمونی آمریکا.

و یا ادعای این که این جنگ به خاطر "شکل گیری نظم نوین جهانی" است و نه "چرخش به جنگ طلبی در سیاست جدید امپریالیستی" (بارو، ماهنامه ی اتحاد سوسیالیستی کارگری، شماره ۱، آبان ۱۳۸۰، ایرج آذرین)، نادقیق بوده و حرکت کنونی آمریکا را در سطح مورد ارزیابی قرار می دهد و به آن چه که در اعماق می گذرد، توجه لازم را ندارد! "نظم نوین جهانی" بیش از دو دهه است که شکل گرفته و در دهه ی ۱۹۹۰، آمریکا تلاش نمود در راس آن قرار گیرد که تا کنون موفق نشده و مدتها است که این نظم توسط مردم جهان به چالش گرفته شده است. پشت سر "مبارزه علیه تروریسم" تلاش این نظام جدید جهانی قرار دارد در جلوگیری از بحران از طریق فشار بی وقفه و روز افزون بر طبقه کارگر و زحمت کشان در کشورهای متروپل سرمایه داری و جلوگیری از رشد جنبشهای ضد سرمایه داری در جهان و بالاخره به زیر چتر خود کشیدن دولتهای یاغی که موی دماغ سرمایه های بزرگ فراملی هستند و دست اندازی به منابع کشورهای جهان سوم!

اما از آن جا که لبه ی تیز این مبارزه نه متوجه تروریستها و دولتهای یاغی بلکه اساسا متوجه ملت‌های جهان است و هم اکنون نتیجه اش را هم در افغانستان با کشته شدن کودکان و مردم بی گناه و آواره شدن میلیون‌ها نفر از آنان می بینیم و هم در کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری که اخراج کارگران در ابعاد بزرگ و کنترل مردم به طور بی سابقه ای رشد یافته است. "جنگ دراز مدت علیه تروریسم"، جنگی است علیه مردم جهان و لذا مقاومتی جهانی را برخواهد انگیخت. هم اکنون شاهد اعتراضاتی در جهان هستیم، علیه بمباران و جنگ هوایی آمریکا در افغانستان، که مرکز فرماندهی‌های نظامی- سیاسی امپریالیستی را به وحشت انداخته است. امپریالیسم جهانی دارد با دست خود قبر خود را می کند. اما در سرایشب سقوط تاریخی اش از دست زدن به هر جنایتی ابائی ندارد. مطمئنا نتیجه ی این جنگ دراز مدت چیزی جز شکست نصیب آنها نخواهد کرد، همان طور که دو جنگ اول و دوم جهانی، باعث کسب پیروزیهای درخشانی توسط مردم ستمدیده ی جهان شد!

لنین چه داهیانه بیش از سه ربع قرن پیش در رابطه با جنگ جهانی اول نوشت " تصرف اراضی، منقاد نمودن ملت‌های بیگانه، خانه خراب کردن ملت رقیب، غارت ثروتهای آن، منحرف نمودن توجه توده های رنجبر از بحرانهای سیاسی داخلی... جدائی انداختن بین کارگران و تحمیق آنان با اکاذیب ملت پرستانه، نابود ساختن پیش آهنگ آنها به منظور تضعیف جنبش انقلابی پرولتاریا- چنین است یگانه مضمون واقعی و معنا مفهوم جنگ فعلی" (آثار منتخب یک جلدی، ص ۳۷۸، جنگ و سوسیال دموکراسی روسیه)

* * *

دیگران در مورد بحران چه می گویند!

دومقاله ای که در زیر خواهند آمد، نظراتی در مورد بحران اقتصادی در آمریکا و اروپا طرح شده است(مندرج در لوموند، ۱۵ نوامبر ۲۰۰۱) که نشان می دهند تا چه حد کشورهای بزرگ امپریالیستی در حال پیدا کردن راه حل خروج از بحران می باشند که رقابت در عرصه ی مالی و تلاش برای گسترش صنایع نظامی ولذا ایجاد زمینه برای استفاده از این تولیدات و حفظ حداقل نرخ سود بالا در عرصه ی صنایع نظامی، از آن جمله اند. طبعا ما باتمام نقطه نظرات مطرح شده در این دو مقاله، موافق نیستیم. هدف "بولتن نظرات" از آوردن این مقالات، نشان دادن علت گرایشات جنگ افروزانه ی محافل بزرگ سرمایه مالی امپریالیستی می باشد. (بولتن نظرات)

فراتر از بحران، اقتصاد آمریکا تغییرات ساختاری واقعی را از سر می‌گذراند: (از اریک لزر- خیرنگار لوموند)

فروریزی اقتصاد جدید، اثرات حملات ۱۱ سپتامبر روی اعتماد و رفتار آمریکا ثبات، نقش ناگهانی فزاینده ی دولت فدرال، افزایش مخارج نظامی و امنیتی، ساختار اقتصادی آمریکا را تغییر می دهند.

از دو ماه پیش، آمریکا دچار رکود شده است. پائین رفتن بی سابقه ی قیمت تولیدات، ۱٫۶٪ در دوره ی کوتاه ماه اکتبر، این امر را تایید می کند. به نظر استانیلی شپیلی، اقتصاددان مریل لینچ، "خطر امروز می تواند انقباض باشد". جون لونسکی از موودیس، اضافه می کند: "این نشان می دهد که شرکتها قادر نشده اند ذخایر تولیدی و تولیدشان را برپایه ی تقاضا، سازمان دهند".

یک سال و نیم پیش، اقتصاد آمریکا در مرز داغ شدن و با رشدسالانه ی حدودا ۵٪، هم راه بود. پائین رفتن فعالیتها می توانست با تنزل ۲٪ در سال، در نیمه ی دوم و سوم سال ۲۰۰۱، هم راه شود. اما در مدتی کم تر از ۲ سال، انقباض به رقم ۷٪ می رسد. حمل و نقل هوایی، توریسم، رستوران داری، هواپیما سازی، ارتباطات از راه دور، انفورماتیک، ماشین سازی، بیمه، بانکها و خدمات مالی به میزان زیادی صدمه دیده اند. آنها قربانی سرمایه گذاری زیاده از حد بوده و امروز قادر به سوددهی نیستند. ورشکسته گی شرکتها ی هواپیمائی، گروههای تکنولوژیکی، شرکتها ی سرمایه های غیر تضامنی، کاملا مشهود هستند. طبق یک بررسی ۱۲ نوامبر دفتر جهانی مسافرت و توریسم، حدود ۸۰ میلیارد دلار مخارج مربوط به مسافرتها ی کاری و توریسم در ۱۶ ماه آینده از بین خواهند رفت.

صرف نظر از رشته های کار، شرکتها آماده گی لازم برای مقابله با شرایط استثنائی را، آن طور که در دهه ی ۱۹۹۰ داشتند، ندارند. آنها در آن زمان با استفاده از امکان سرمایه گذاری به حد وفور در بازارهای مالی، توانستند در رشته های مختلف سرمایه گذاری کنند، باز دهی تولیدی را افزایش دهند و سود دهی را بالا ببرند. با تشدید شتاب رشد، خانواده های سهامدار در بورسها، از بالا رفتن ارزش سهامشان ابراز خشنودی می کردند و به طور حریصانه ای به مصرف کردن براساس گرفتن اعتبار از بانکها، می پرداختند.

محکوم شدن به صرفه جوئی

این نمایش نامه متعلق به گذشته است. خانواده های در معرض بی کاری، که بخش قابل ملاحظه ای از ارزش سهام خود را در بازار بورس از دست داده اند، حاضر به مقروض شدن بیشتر نیستند. نرخ مقروض شدن آنها در سال ۲۰۰۱ به ۱۰۵٪ درآمد واقعی شان رسید. آمریکائیا مجبور به صرفه جویی هستند. برگشت صاف و ساده به صرفه جوئی ۵٪ به جای ۱٪ در سال ۲۰۰۱ با محاسبه ای سرانگشتی به معنای پائین رفتن ۴٪ مصرف می باشد. موتور اصلی رشد آمریکا - مخارج خانواده ها - که ۶۷٪ تولید

ناخالص ملی را شامل می شود، از کار افتاده است. سرمایه گذاری، جزء مهم دیگر در تولید ناخالص ملی، بازهم بیشتر دچار اشکال شده است. فروپاشی اش تنزل رشد اقتصادی را از اواسط سال ۲۰۰۰، تسریع کرده است. بیشتر از همه در بخش اینترنت، سرمایه گذاریها از هیچ منطقی تبعیت نمی کنند. بعد از انجام سرمایه گذاریهای زیاده از حد، دوره ی نایابی آنها شروع شده است. راه ورود به بازار مالی و اعتبارات بانکی مشکل تر شده است. این وضعیت ممکن است ادامه یابد. سود ۵۰۰ شرکت بزرگتر آمریکا، طبق ارزیابی استاندارد و پوورس، امسال بیش از ۴۰٪ به طور متوسط پائین می آید. بالا رفتن بازدهی تولید - محرک رشد اقتصادی در سالهای پایانی ۱۹۹۰- از این به بعد ضعیف شده و یا از بین خواهد رفت. به علت ضرورت تخصیص بیشتر و بیشتر سرمایه توسط شرکتها، بازدهی تولید در مورد حمایت از کارمندان و زنجیره ی تهیه ی مواد خام و توزیع با نارسائی رو به رو شده و خواهند شد. در این شرایط، تنها دولت و بانک مرکزی قادر به حمایت از فعالیتهای می باشند. صندوق ذخیره ی فدرال، کارهای اساسی را که لازم بوده، کرده است و در عرض ۱۰ ماه، نرخ بهره را از ۶٫۵٪ به ۲٪ رسانده است. صندوق بدین ترتیب ناخواسته مرزهای سیاست پولی را نیز نشان داده است. اما به تنهایی قادر به ایجاد اعتماد در بازار نیست. حکومت آمریکا هم بی کار ننشسته است. اضافه بودجه ی دولت در سال ۲۰۰۲ به کسری بودجه تبدیل خواهد شد. بخشهای اقتصادی و شرکتهائی که به خاطر فعالیتهای جنگی و امنیتی با کمک بخش عمومی بهبود یافته یا از وضعیت اقتصادی کم تر تاثیر پذیرفته اند، تا حدی از خود تحرک نشان خواهند داد. از دو ماه پیش، در وال استریت تنها سهام گروههایی که وابسته به بهداشتی کردن و توزیع آب، به بخش دفاعی، به بخش امنیتی، به بخش کشاورزی-غذائی، به بخش اکتشاف نفت و بیو تکنولوژی مربوط می شوند، وضع شان به سوی بهبودی می رود.

رابرت ماندل (برنده ی جایزه ی نوبل در اقتصاد - ۱۹۹۹) از رکود "بشتر" از پیش بینی شده، هراس دارد

(مصاحبه کننده گان: لور بلو و سسیل پرودون)

س: "شما به پاریس آمده اید تا چهارشنبه ۱۴ نوامبر، اجلاس گفت و گو پیرامون "اقتصاد جهانی دچار شوک شده" را که توسط انجمن کانادائیهای مقیم اروپا ترتیب داده شده است، افتتاح کنید. تحلیل شما از وضعیت اقتصادی کنونی جهان چیست؟

ج: اقتصاد جهانی شدیداً از پائین رفتن درآمد ملی و شوک ناشی از حملات ۱۱ سپتامبر رنج خواهد بُرد. مسافرت کردن، تحقق عملیات جا به جایی سرمایه ها، ادامه ی فعالیتهای اقتصادی، همه برای شرکتها پُر هزینه خواهند شد. برخی تا به آن جا پیش می روند که در مورد فعالیتهای جغرافیائی خودشان

باید دوباره بیانید. مشکل است بتوان تاثیرات این افزایش هزینه ها را اندازه گرفت. این می تواند باعث افزایش مجدد مالیاتها، نه تنها در آمریکا بلکه در سراسر جهان، بشود، با توجه به تهدیدات تروریستی، دلیلی وجود ندارد که این افزایشها طولانی مدت نباشند.

س: خطرهای جدید مالی برای جامعه ی جهانی کدامند؟

ج: بزرگترین خطر هراس انگیز این است که وقفه در اقتصاد آمریکا به سطح رکود عمیقی پیش برود. اکثر متخصصین فکر می کنند رکود که اولین علامت مشخصه اش در فصل سوم امسال ظاهر شده اند، تا اواسط سال ۲۰۰۲ ادامه خواهند یافت و سپس اقتصاد دوباره جهش خواهد کرد. این پیش بینی ها بر پایه ی ۴ فصل رشد منفی استوار است. اگر چنین باشد، وضعیت باز هم بحرانی تر از سالهای ۱۹۹۰-۱۹۹۱ خواهد شد، هرچند که هنوز هم نه چندان شدید. مع الوصف خطر واقعی که این بحران عمیق تر بشود، به دلیل "اثرات ۱۱ سپتامبر" و پائین آمدن سطح اعتماد خانواده ها، موجود است.

س: آیا ابزار کلاسیک برای اجتناب از رکود (سیاستهای مالیاتی، پولی و بودجه ای) کافی هستند؟

ج: این ابزار آن قدر که در گذشته موثر بودند، الآن نیستند: طرح پیشنهادی جورج دابلیو بوش - درمورد ارائه ی چک مالیاتی به خانواده ها - فکر خوبی است، اما اثر چندانی نخواهد داشت: در مورد سیاست پولی، پائین آوردن نرخ بهره، اثری جز پائین بردن سود شرکتها نداشته است. تنها زمانی که تنزل نرخ بهره بیشتر از تنزل نرخ سود باشد، می توان به اثر محرکه ی آن رسید.

اکنون، بهای شرکتها در بازار بورس علیرغم پائین رفتن قیمتها بالا است. جامعه ی مالی براساس دورنمای سودهایی که قابل دوام باشند، کار خود را شکل می دهند. مشکل بتوان فکر کرد که شرکتها در آینده ای نزدیک، دوباره سر بلند کنند. این می تواند حدود یک سال طول بکشد. نتیجه ی این وضعیت ساده است: خطر سقوط شدید قیمتها در بازار بورسها زیاد است. و تا کنون هیچ کوششی برای جلوگیری از آن صورت نگرفته است. تنها درمان، پائین آوردن شدید مالیاتها است از ۳۵٪ به ۲۰٪. این به مراتب از کارکردهای پولی یا بودجه ای موثر تر است.

س: تنزل نرخ (بهره-م) در آمریکا به کاری می آید؟

ج: برای این که سیاست پولی آمریکا موثر باشد، باید شرکتها حد اقل سودی در سطح نرخهای خیلی پائین داشته باشند تا بتوانند قرض گرفته و سرمایه گذاری کنند. اما چون در نظر گرفته نمی شود که این امر باعث بهتر شدن سود آنها خواهد شد، از سرمایه گذاری امتناع می شود.

س: آیا فکر می کنید که بانکهای مرکزی اروپا و آمریکا این دور پائین بردن نرخ را ادامه خواهند داد؟

ج: می توان اسبی را به کنار رودخانه آورد، اما نمی توان او را مجبور به آشامیدن آب نمود!

س: آیا شما ابزار دیگری برای حرکت مجدد ماشین اقتصادی اندیشیده اید؟

ج: اگر وضع جهان بدتر شود، ما مجبور به تزریق قدرت خرید در سطح جهانی خواهیم شد. سیستم مالی جهانی احتیاج بیشتری به پول جهت به راه انداختن ماشین خواهد داشت. در سالهای ۱۹۵۰، ۱۹۶۰، سیستم پولی جهان (قرار داد برتن - وودز) امکان این گونه تنظیم را می داد. با کنار گذاشتن آن در سال ۱۹۷۱، از این وسیله ی تزریق پول در سطح جهانی دیگر نمی شود استفاده کرد.

برای پیدا کردن راه حل، باید ایده های قبلی را کنار گذاشت. به عنوان نمونه چرا ما نتوانیم نهادی مثل بانک مرکزی جهانی به وجود بیاوریم که حق داشته باشد با تکیه به ذخیره های ملی ژاپون، اروپا و آمریکا، پول چاپ کند.

س: چرا ثورو قادر به پیدا کردن سطح اولیه ی قیمتش نیست و چه گونه می توان توضیح داد که دلار هنوز هم با وجود تنزل وضع اقتصادی آمریکا مقاومت می کند؟

ج: ثورو در حال حاضر موفق است: بازار سرمایه ها کمتر تکه تکه است؛ نرخهای بهره خیلی پائین هستند؛ پول واحد برخی احتکارها در زمینه ی ارزی را از میان برداشته است. درست است که قیمتش از اول پیدایش اش پائین تر رفته است، اما مسئولانه باید برخورد کرد: من هیچ کسی را نمی شناسم که از پائین بودن قیمت ثورو در شرایط پائین رفتن رشد اقتصادی، خشنود نباشد. اگر ثورو نزدیک به ۱٫۱۸ دلار - قیمت اولیه اش - می بود، اروپا دچار یک رکود قابل ملاحظه ای می شد.

س: به بانکهای مرکزی اروپا (ا.م.ا.) این اتهام زده می شود که ثبات قیمتها را به ضرر رشد اقتصادی، ترجیح می دهند، آیا فکر می کنید که باید میدان عمل آنها را محدود کرد؟

ج: مدل ا.م.ا. از بوندس بانک، بانک مرکزی آلمان، که وظیفه اش مبارزه با تورم بود، کپی شده است. مع الوصف این بانک این مدل را رها کرد. ب.م.ا. نیز چنین کرد. اگر رئیس ب.م.ا. ویم دویزبرگ و گروه او بخواهند نرخها را پائین بیاورند، آنها پیوسته چنین امکانی را خواهند یافت. این نه مشکل قانونی دارد و نه مربوط به رئیس بانک است. اگر ژان کلود تریشه، رئیس بانک فرانسه، در راس ب.م.ا. بود، من فکر می کنم که نرخها متفاوت تر از امروز بودند.

درست است که نرخهای هدایت کننده اروپائی کمتر از نرخهای آمریکائی پائین رفته اند، اما آنها از ابتدا نیز کم تر بودند. من فکر می کنم که ب.م.ا. از ترس سقوط قیمت ثورو از این کار خود داری می کند. یک ارز ضعیف، از نظر سیاسی و اقتصادی قابل توجیه نیست.

س: تحلیل شما از تحول مدل اقتصادی اروپا چیست؟

ج: در اروپا حکومتها از رکود اقتصادی می ترسند. آنها هم چنین می دانند که مسئول سطح بالای بی کاری هستند. ۴۰ سال پیش، کشورهای عمده ی اروپا در راس مناطق با اشتغال زیاد در حرکت بودند، درحالی که آمریکا به زور خودش را می کشید. انعطاف پذیری بازار کار و سیاست مالیاتی در اروپا این حرکت را معکوس کرد: نرخ بی کاری بین ۹٪ تا ۱۵٪ است در مقابل آمریکا که ۵٪ می

باشد. این فلسفه باید تغییر کند. درگیری حکومت‌های اروپائی باید عبارت باشد از کمک کردن به شرکتها با ارجحیت، زیرا بدون کارفرمایان، کارکنانی باقی نخواهند ماند.

* * *

لوموند ۱۵ نوامبر ۲۰۰۱: در سرمایه‌گذاریهای غیرتضامنی اروپا به جای ۲۹۲,۸ میلیارد یورو اختصاص داده شده در سال ۲۰۰۰، تنها ۲۰۲,۴ میلیارد یورو سرمایه‌گذاری شد: ۱۵۰ میلیارد یورو در کشورهای حوزه ی اقیانوس آرام و ۴۰ میلیارد یورو در اروپای مرکزی (یعنی تنها ۶۵,۳٪ کل).

اینترناشنال هرالدتربایون ۱۵ نوامبر: در ژاپون بعد از بیش از ۱۷ سال رشد، ورشکستگی به ۱۱,۷٪ در ماه اکتبر رسید. داده‌ها تا ۱۴ نوامبر نشان می‌دهند که سرخوردن ژاپون به رکود و احتمال بدتر شدن وضع اقتصادی آن هست...

* * *

برخی از موضع‌گیریهای حزب در سه ماه اخیر:

" دزد قانون دزدی از مجرای قانون می‌کند " !

دیروز مجلس پنجم در آخرین روزهای مرگش، "قانون" ارتجاعی "حذف کارگاههای کمتر از ۵ نفر از شمول قانون کار" را به تصویب رساند تا نزدیک به ۳ میلیون نفر کارگر را از داشتن ابتدائی ترین حقوق محروم ساخته و سرنوشت آنها را به دست صاحبان کارگاهها سپرد.

متعاقب آن، صدها کارخانه را تحت عنوان بازدهی نداشتن، بستند و دهها هزار کارگر را به خیل ارتش ۴ میلیونی بی کاران کشور فرستادند.

امروز نیز، مجلس "اصلاحات" با تصویب "قانون حمایت از بازسازی و نوسازی صنایع نساجی کشور" در ۳ مهرماه ۱۳۸۰، دست مدیران این کارخانه‌ها را در اخراج "نیروی انسانی مازاد!" باز گذاشته و زمینه را برای اخراجهای خودسرانه در کلیه ی کارخانه‌ها، فراهم ساخته است!

حزب رنجبران ایران ضمن محکوم کردن این "قانون" ارتجاعی از کارگران سراسر ایران دعوت می‌کند تا با اعتراض یک پارچه به این دست درازی کارفرمایان و مجلس ارتجاعی آنها به حقوق کارگران، مانع آن شوند که این "قانون" را نه تنها در بخش کارخانه‌های نساجی کشور، بلکه در کلیه ی کارخانه‌ها به اجرا درآورده و "سیاست تعدیل ساختاری" دیکته شده توسط بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را هرچه بیشتر پیاده کنند.

دزدان قانون، این روزها به صورتی "متمدنانه" از مجرای قانون دست به دزدی می‌زنند و نان خانواده‌های کارگری را آجر می‌کنند و تا زمانی که چرخ بر محور حاکمیت نظام سرمایه داری بچرخد، وضع به همین گونه باقی خواهد ماند. کافی است به کشورهای پیشرفته ی صنعتی نگاه کنیم تا ببینیم که در آن جا نیز کارگران را در

خیل هزاران نفر از کار بی کار می کنند تا سرمایه داران به کلان سودها دست یابند! پایان دادن به این وضع خفت بار در گرو مبارزه ی متحد و بی امان کارگران علیه نظام سرمایه داری در جهان و در ایران و سرنگون ساختن آن و برپائی نظام سوسیالیستی است و تا زمان تحقق این آرمان انقلابی بشری از کوزه ی نظام زالو صفت سرمایه جز خون و عرق کارگران، چیز دیگری به بیرون نخواهد تراوید!

۱۱ شهریور ۱۳۸۰ - حزب رنجبران ایران

اعمال تروریستی در قبال شهروندان بی گناه آمریکا را محکوم می کنیم!

صبح روز سه شنبه ۲۰ شهریور، در عملیات تروریستی بزرگ و سازمان یافته ای در آمریکا به کمک ربودن ۴ هواپیمای مسافربری و حمله ی انتحاری به مراکزی که در آنها دهه‌هازار نفر مردم غیرنظامی و بی گناه به کارمی پرداختند، مردم جهان شاهد جنایت عظیم تروریستی دیگری شدند. فریاد گرفتن انتقام توسط دولتمردان کشورهای پیشرفته ی صنعتی بلندشد و با تشکیل اجلاس ناتو در بروکسل و دعوت روسیه به این اجلاس، زمینه چینی برای برخورد به تروریستها و حامیان آنها در ابعاد جهانی فراهم آمد. در عین حال نام تعدادی از کشورها نظیر کره ی شمالی، افغانستان، ایران، عراق و لیبی به عنوان کشورهای تروریست پرور که احتمالا و در صورت اثبات دخالت‌هایشان مورد ضربه قرار خواهند گرفت، ورد زبان این دولتمردان و به ویژه تروریست پروران اسرائیل شد. حزب رنجبران ایران ضمن محکوم کردن این عملیات تروریستی علیه جان شهروندان بی گناه آمریکا، ناگزیر از بیان این واقعیت است که امروز و مثل همیشه تروریستهای کوچک همانند آفتابه دزدها مورد شناسائی و مجازات قرار می گیرند، اما دولتهای تروریست با آسایش خیال کار خود را پیش می برند: به عملیات تروریستی حاکمان آمریکا و انگلیس در بمباران مردم بی دفاع عراق، اعتراضی صورت نمی گیرد! در برخورد به دولت تروریست اسرائیل که با پیشرفته ترین سلاحها به جان مردم بی دفاع فلسطین افتاده و علیرغم تصمیمات بین‌المللی با راکت، توپ، تانک و سلاحهای سبک روزانه مردم فلسطین را ترور می کند و خانه های آنان را ویران می سازد، صدای اعتراضی از جانب "دولتهای متمدن و دموکرات و ضد تروریست صنعتی" بلند نمی شود! و یا رژیم ضد بشری جمهوری اسلامی تروریست که وحشیانه ترین فشارهای را بر مردم ایران و پناهنده گان افغانی و عراقی روا می دارد و صدای شلاقهای ظلم اش بر گرده ی جوانان در غرب نیز شنیده می شود، "امین" لقب داده می شود! و ...

اکنون که التهاب بزرگ جستجوی تروریستها، چون شبح بر سرکشورهای پیشرفته در گشت و گذار است و به بهانه ی انتقام گیری از تروریستها، علی الحساب پناهندگان خاورمیانه ای در این کشورها در معرض تجاوزات راسیستی قرار می گیرند، ما هشدار می دهیم که برای پایان دادن به تروریسم باید در درجه ی اول ریشه ی آن را که ناعدالتیهای

جهانی و تروریسم دولتی کشورهای بزرگ صنعتی و حامیانشان نسبت به ملل ضعیف، می باشد باید خشک کرده و آنان را افشا و طرد نمود. در غیر این صورت مردم جهان بهای سنگینی را در اثر تداوم نا عدالتی ها در جهان و عملیات تروریستی دولتی و غیر دولتی باز هم خواهند پرداخت. و مسلما این آخرین باربرای انجام عملیات تروریستی نخواهد بود.

۲۲ شهریور ماه ۱۳۸۰ - حزب رنجبران ایران

تجاوز هوایی به افغانستان را محکوم می کنیم !

بالاخره و پس از قریب یک ماه آماده گی، عصر روز یکشنبه ۱۵ مهرماه، هواپیماهای جنگی آمریکا و انگلیس، اهداف نظامی و فرودگاه ها را در افغانستان بمباران کردند.

"نظم نوین جهانی" سرمایه های فراملی به سرکرده گی آمریکا به بهانه ی "جنگ درازمدت علیه تروریسم" تجاوز دیگری را علیه کشورهای "یاغی" این "نظم"، سازمان داده و مسلما این آخرین جنگ تجاوزکارانه ی آن نخواهد بود!

نبرد نابرابر بیر امپریالیست با گریه ی وحشی نظام اسلامی طالبان، نشان از استراتژی جهانی سرمایه های بزرگ فراملی است در به زانو درآوردن هرگونه مقاومت در برابر جهان گشائی این سرمایه ها و بسط و توسعه ی مناطق نفوذ و یا تجدید تقسیم آنها- به ویژه در خاورمیانه و حوالی دریای خزر - و کنترل این مناطق استراتژیک از نظر انرژی و نظامی. بهانه ی مبارزه علیه تروریسم، ادعای پوچی است. زیرا اگر قرار چنین باشد، باید آن را از مبارزه با تروریسم دولتی امپریالیستها و به یژه امپریالیسم آمریکا شروع نمود که تروریست و تروریست پرور است!

در دهه ی اخیر "نظم نوین جهانی" امپریالیستی کار خود را از اروپا آغاز کرده و پس از آن که یوگوسلاوی "یاغی" در برابر نفوذ "ناتو" در شبه جزیره ی بالکان، تکه پاره شده، بخش بزرگی از آن به اشغال نیروهای "ناتو" درآمده و حکومتهای غرب گرا در آنها بر سرکار گذاشته شد، اکنون نوبت خاورمیانه رسیده است. قرار است تکلیف سه کشور افغانستان، عراق و ایران هرچه زودتر معین شود. استقرار نیروی نظامی و کشتی های جنگی و ناوهای هواپیمابر در خلیج فارس، دریای عمان و اقیانوس هند و ... در خدمت به این هدف است و حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر به نیویورک، زمینه را برای دست به کار شدن جهان خواران آمریکائی مساعد ساخته است.

گرچه "اتحادیه اروپا" درانجام عملیات نظامی درافغانستان با آمریکا هم نوا شده، اما در پشت پرده تمام تلاش خود را به کار می برد تا از منافع اش در خاورمیانه و حوالی دفاع کند و نفوذش را در آن جا به نفع آمریکا از دست ندهد!

نظام سرمایه های فراملی امپریالیستی درحال بحران، نیاز مبرمی به جنگ دارد تا دوباره به وضع رونق رسیده و از تنزل بیش از پیش نرخ سودهایش بکاهد. مردم فقیر و ستم دیده ی جهان "قراراست" بهای آن را بپردازند!

تروریسم زائیده ی سیاستهای امپریالیستی است و جز با نابودی سرمایه داری از بین نخواهد رفت. در نزاع بین مرتجعین طالبانی و حاکمین آمریکا، مردم ستم دیده و جنگ زده ی افغانستان بهای سنگین آن را می پردازند و هم اکنون در آغاز فصل سرما صدها هزار نفر از آنان، آواره و سرگردان و با شکم گرسنه به دنبال سریناهی در کوهها می گردند. درحالی که رژیمهای مرتجع پاکستان و ایران در این روزهای حساس، مرزها را برای ورود این انسانهای قربانی مرتجعین افغانی و امپریالیسم، بسته اند. لذا در این جنگ تحمیلی امپریالیستی، سودی نصیب مردم نخواهد شد و با سقوط طالبانها، امپریالیسم آمریکا تمام تلاشش را به کار خواهد بست تا حکومتی مطیع اوامرش را در افغانستان بر سر کار بیاورد!

وضع کنونی در افغانستان ثمره ی دخالتهای دو ابرقدرت روسیه و آمریکا و سپس پاکستان، عربستان سعودی و ایران و غیره است. مادام که این گونه دخالتها ادامه یابد، مردم افغانستان حق تعیین سرنوشت خود را جز در یک مبارزه انقلابی علیه مرتجعین داخلی و مداخله گران خارجی به دست نخواهند آورد و به این اعتبار مداخله نظامی اخیر آمریکا را باید محکوم کرد.

دست تجاوزگر امپریالیستها و مرتجعین از دخالت در افغانستان کوتاه !

زنده باد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش !

رهائی مردم جهان از ظلم و ستم سرمایه، در گرو پیروزی سوسیالیسم است !

۱۶ مهر ماه ۱۳۸۰ - حزب رنجبران ایران

خاتمی و دورویی رژیم در سازمان ملل متحد !

قرار است روز جمعه ۹ نوامبر ۲۰۰۱، محمد خاتمی رئیس جمهور رژیم جمهوری اسلامی ایران در مجمع عمومی سالانه ی سازمان ملل متحد شرکت کرده و در مورد "گفت و گوی تمدنها" و "ائتلاف برای صلح"، سخن رانی کند.

از نظر مردم جهان و حتا دولتهای شرکت کننده در سازمان ملل متحد، پوشیده نیست که ایران در ردیف آن بخش از کشورهایی قرار دارد که در آنها بی پروا ترین تجاوزات به حقوق بشر به صورتی پیوسته و مداوم صورت می گیرد:

روزی نیست که صدای اعتراض کارگران علیه عدم پرداخت حقوقهای معوقه شان، حق کار و امنیت شغلی، بیمه ی بی کاری، بی کار سازی در ابعاد وسیع و غیره جریان نیافته و به خاطر این اعتراضات کارگران مورد ضرب و شتم و دست گیری قرار نگرفته و روانه ی زندان نشوند. هم اکنون دهها هزار کارگر به بهانه ی عدم سود دهی کارخانه ها- و به ویژه کارخانه های نساجی- در صدها کارخانه ای که بسته شده و یا در معرض تعطیل قرار گرفته اند، از کار اخراج می شوند و یا بعضا به منظور پرداخت نازل ترین مزدها، کارگران رسمی کارخانه ها اخراج شده و به جای آنها کارگران جدید و یا خود کارگران رسمی سابق، به طور غیر رسمی و با مزدهای چند

برابر کمتر، موقتا استخدام می‌شوند! آیا این عمل تجاوز به ابتدائی ترین خواسته‌های به حق کارگران و حقوق بشر نیست؟

طی یک ماه گذشته، جوانان و نوجوانانی که پس از پیروزی تیم ملی فوتبال ایران در خیابانهای شهر به شادی می‌پرداختند، به کرات مورد تهاجم وحشیانه ی نیروهای سرکوب گر رژیم قرار گرفته ، تعداد زیادی زخمی شده، هزاران نفر دستگیر گشته و صدها نفر از آنها به شکنجه گاهها فرستاده شده‌اند! آیا جلوگیری از شادی جوانان و نوجوانان، تجاوز به حقوق بشر نیست؟

هم اکنون صدها زندانی سیاسی در بلا تکلیفی در زندانها به سر بُرده و مورد شکنجه و اذیت و آزار مداومی قرار دارند. ابتدائی ترین اصول قضائی عادلانه در مورد آنها رعایت نشده، بی دلیل آنها را به مجازاتهای شدید محکوم می کنند. دستگاه قضائی کشور تبدیل به نهاد انکیزیسیوننی شده است که در قرون وسطا نیز نظیر آن دیده نشده است. حتا وکلای مدافع زندانیان سیاسی دانش جو، پرونده ی قتلهای زنجیره ای و دیگر زندانیان سیاسی، از دست این دستگاه در امان نمانده و کار به جایی رسیده است که در صحنه ی دادگاه این وکلا با تهدید مرگ از جانب عوامل امنیتی رژیم رو به رو می شوند؟! آیا این تجاوز به حقوق بشر نیست؟

آیا سنگسار زنان و مردان ، شلاق زدن جوانان در ملاء عام به اتهامات واهی و برپانمودن بساط دار در خیابانهای شهر برای زهرچشم گرفتن از مردم ، تجاوز به حقوق بشر نیست؟!

در چنین وضعیتی رئیس جمهور رژیم به نیویورک می رود تا درباره ی "گفت و گوی تمدنها" و "ائتلاف برای صلح" داد سخن بدهد! به این دو دوزه بازی سیاسی جز عوام فریبی چه نامی می توان گذاشت؟

واقعیت این است که با این دو پرچم، اولاً جمهوری اسلامی می خواهد مناسبات خود را با آمریکا بهبود بخشد و ثانياً با توجه به این که دست این رژیم در تروریسم و تروریست پروری رو شده، مایل است خطر درگیری با آمریکا را از خود دور کند!

رژیم ایران که همانند رژیم صهیونیستی اسرائیل، بارها تجاوزاتش به حقوق بشر مورد انتقاد کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد قرار گرفته و کوچک ترین توجهی به آنها ننموده، حق صحبت در سازمان ملل را در مورد امور بشری نباید داشته باشد.

سخنرانی های پُرطمطراق ولی بی مایه ی خاتمی و امثالهم در اجلاس سازمان ملل متحد، نه باعث گفت و گوی تمدنها خواهد شد و نه صلحی را بر جهانیان به ارمغان خواهد آورد. "رطب خورده منع رطب چون کند!" مدتهاست که حنای دودوزه بازیهای رژیم در عرصه ی داخلی و جهانی رنگ باخته و کسی را نمی تواند گول بزند. اما تا زمانی که سازمان ملل جای نماینده گان دولتها و نه مردم جهان باشد، این گونه عوام فریبان باز هم فرصت خودنمایی خواهند یافت!

۱۷ آبان ماه ۱۳۸۰ - حزب رنجبران ایران

کابل سقوط کرد. اما حکایت هم چنان باقی است!

صبح امروز سه شنبه ۱۳ نوامبر (۲۲ آبان) کابل سقوط کرد. حکومت پوشالی طالبانها که براساس تروریسم مذهبی، با کمک نیروهای تروریست اسلامی اُسامه بن لادن و افراد سازمان اطلاعات پاکستان و افراطیون مسلمان عرب و پاکستانی و کمک برخی از کشورها و محافل مرتجع دیگر، و در میان خون و اختناق بیرون از حد بناشده بود، در برابر اولین رو در روئی با مخالفین (افغانی و آمریکائی) مناطق وسیعی را در بخشهای شمالی افغانستان تخلیه کرده و نیروهای خود را در اطراف قندهار و جلال آباد متمرکز ساخت تا فرصت سازماندهی مجدد و حمله ی متقابل را بیابد!

اما به قول معروف "سالی که نکوست از بهارش پیداست" حکومت طالبان و ارتش پوشالی آن فاقد کیفیت انقلابی است، فاقد پشتیبانی مردمی است و لذا قادر نیست مبارزه علیه تهاجم خارجی و دشمنان داخلی اش را با انجام جنگی توده ای به شکست کشاند، آن طور که نیروهای مسلح انقلابی تحت رهبری احزاب کمونیست در شوروی، چین، ویتنام، آلبانی و غیره عمل کردند. لذا دیر یا زود باید به شکست تن بدهد.

شکست این غده ی سرطانی، پایان کار نیست. اشتباه است اگر تصور شود که مخالفین طالبان درجهه ی شمال، کیفیتی مغایر از کیفیت طالبان دارند. آنها در بهترین حالت در برابر بدتر طالبان، نیروی بد را تشکیل می دهند، به علاوه سازمان دهنده گان خارجی جنگ علیه طالبان، یعنی امپریالیستهای آمریکا و انگلستان مقاصد پلید هژمونی طلبانه در منطقه دارند. از مدتها پیش نیز اینان با دولت‌های مرتجع پاکستان، روسیه، ایران و غیره مشغول مذاکره و چانه زنی هستند برای تحمیل حکومتی مرکب از مرتجعین افغانی: با یا بدون "طالبانهای میانه رو"، با یا بدون ظاهر شاه و طرفدارانش. صحبت بر سر فعال کردن "لوی جرگه" یعنی مجلسی مرکب از سران قبایل افغانستان است تا حکومت مورد نظر آنها به وجود آید!

در این میان خواست مردم افغانستان که بار مبارزه علیه طالبان را به دوش کشیدند و یا صدای نیروهای مترقی و آزادی خواه افغانی که آلترناتیو حکومتی متکی بر رای مردم و جدائی دین از دولت و بدون دخالت خارجی را مطرح کرده اند، در پس ابرهای سیاه تبلیغاتی رسانه های امپریالیستی، انعکاسی جهانی نیافته است.

در شرایط حساس کنونی، مردم زجرکشیده، ستم دیده و تحقیر شده ی افغانستان و به ویژه زنان شیردل افغانی که قهرمانانه علیه رژیم نکبت بار طالبان به مبارزه برخاسته و برای رهائی زنان افغانی از زیر نظام گندیده ی مذهبی و مردسالاری قدعلم کرده اند و در پیشاپیش آنان کمونیستهای افغانستان هشیارانه به افشای هرگونه دولت ساخته و پرداخته ی متکی به خارج یا به نیروهای مرتجع قبیله ای-اسلامی افغانستان، ادامه خواهند داد.

سرنگونی رژیم منحوس طالبان هرچه زودتر انجام گیرد، باعث مسرت کلیه ی نیروهای آزادی خواه و انقلابی در افغانستان و جهان خواهد شد، اما مسئله بر سر دولت جای گزین آنهاست. نیروهای انقلابی و کمونیست افغانی،

مطمئناً روی مبارزه برای برقراری حکومتی متکی بر آرای مردم، بدون دخالت دین در امور دولت و بدون دخالت خارجی در گام اول پافشاری نموده و در عین حال به مردم افغانستان نشان خواهند داد که راه رهائی افغانستان از زیر ظلم و ستم استثمارگران مرتجع و نیروهای مذهبی داخلی و امپریالیستها و رسیدن به آزادی و بهروزی در گرو تحقق سوسیالیسم می باشد.

۱۳ نوامبر ۲۰۰۱ - حزب رنجبران ایران

* * *

جنگ افغانستان، تروریسم، سیاست آمریکا در منطقه و آترناتیوچپ!

حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، که منجر به حمله ی نظامی آمریکا به افغانستان شد، از طرف بسیاری در کشورهای اروپا و آمریکا به اسم "تروریسم بین المللی" و در کشورهای جهان سوم، به ویژه در افغانستان و پاکستان توسط دیگرانی، به اسم "جهاد مقدس" نامیده شدند. در ضمن ساموئل هانتینگتون آن را بازتابی از "برخورد تمدنها" و دیگران نیز آن را به نام "رویارویی اسلام و جهان غرب" اسم گذاری کردند. البته نام گذاری و تعیین عناوین برای روی دادهای بزرگ و تاریخی، همیشه مرسوم بوده و مهم نیز باید تلقی گردند. ولی آن چه مهم تر است کنکاش در "ریشه یابی" پایه های مادی و تاریخی این مسایل است که به ما فرصت می دهد که به راههای عملی و معقول دسترسی داشته باشیم.

بررسی اوضاع سه ماه گذشته نشان می دهد که قربانیان اصلی جنگ موجود، مردم افغانستان، به ویژه زنان و کودکان، در آن کشور است. بدین جهت نگارنده قبل از این که به بررسی عوامل اصلی و ریشه های تاریخی و مادی تروریسم بپردازد، موقعیت ژئوپولیتیکی کشور افغانستان را، که در سیاست نظامی آمریکا نقش عمده ای بازی می کند، شرح می دهد.

کشور افغانستان، با اینکه به دریا راه ندارد، ولی در طول قرن بیستم، به ویژه در دوره ی تاریخی "جنگ سرد"، و واسطه بین سه منطقه ی مهم جغرافیائی، از موقعیت مهمی برخوردار بوده و اکنون نیز هست. نگاهی به موقعیت جغرافیائی این کشور نشان می دهد که افغانستان در میان سه تمدن و یا فرهنگ متمایز قرار گرفته است: از غرب به وسیله ی ایران با تمدنی عربی در خاورمیانه؛ از شمال توسط ازبکها، تاجیکها و ترکمن ها با جامعه و تمدن شوروی؛ و از شرق و جنوب از طریق پاکستان با تمدن هندی در ارتباط بوده و بدین جهت مردمان ساکن افغانستان، ویژه گیهای سه خطه ی بزرگ در آسیا (خاورمیانه، آسیای مرکزی و آسیای جنوبی) را در خود جمع کرده و پیوسته واسطه بین مردمان آن سه خطه در تاریخ گذشته و زمان حال بوده اند.

از نظر تاریخی، افغانستان با این که در دوره‌ی ظهور و عروج استعمار به جولان‌گاه رقابت‌های خانمان سوز بین روسیه‌ی تزاری و امپراتوری انگلیس (به ویژه در دوره‌ی ۱۸۲۰-۱۹۱۷) تبدیل شد. ولی برخلاف کشورهای شبه قاره‌ی هند (هندوستان، پاکستان و بنگلادش) و کشورهای آسیای مرکزی (قزاقستان، ازبکستان، قیرقیزستان، ترکمنستان و تاجیکستان) هیچ وقت مستعمره نگشت. در جنگ‌های متعددی که نیروهای استعمارگر روسیه و انگلیس بر افغانستان تحمیل کردند، اقوام مختلف ساکن افغانستان قادر شدند که دو بار نیروهای نظامی انگلیس و یک بار نیروهای نظامی روسیه تزاری را در بحبوحه‌ی اوج گیری استعمار در قرن نوزدهم شکست دهند و استقلال خود را حفظ کنند.

در واقع سرزمین افغانستان فعلی، وارث امپراتوری بزرگ "آریانا" در عهد باستانی است. در قرون وسطا، کشور آریانا به نام "خراسان" معروف گشت که در دوره‌ی اعتلای تمدن معروف به "جاده‌ی ابریشم"، صاحب سه شهر بزرگ هرات، سمرقند و بخارا بود که هر یک بیش از یک میلیون نفر جمعیت را در بر می گرفتند.

بعد از عروج استعمار، کشور خراسان به تدریج قدرقدرتی اقتصادی و نظامی خود را از دست داد. روسیه تزاری در قرن نوزدهم ایالات مختلف تاجیک نشین، ازبک نشین و ترکمن نشین را ضمیمه‌ی امپراتوری خود ساخت. انگلستان نیز از جنوب بلوچستان و از شرق ایالت بزرگ پشتونستان را از بدنه‌ی "خراسان بزرگ" جدا کرد. در نتیجه افغانستان به حدود و ثغور دوران معاصر خود رسیده و نام افغانستان را به خود گرفت. شایان ذکر است که پاکستان، که در سال ۱۹۴۷ به صورت یک کشور مستقل در صحنه‌ی سیاسی جهان ظهور کرد، خود ترکیبی است از سه ایالت پنجاب، سند و کشمیر (که قبلاً بخشی از خطه‌ی هندوستان بودند) و دو ایالت بلوچستان و پشتونستان (که قبلاً به افغانستان تعلق داشتند).

در سالهای بعد از پایان جنگ جهانی دوم و در طول سالهای آغازین "جنگ سرد"، دولت افغانستان، برخلاف ایران و پاکستان، از سیاست "بی طرفی" در رابطه با رقابت‌های دو بلوک شرق و غرب حمایت کرده و عملاً در تبعیت از هندوستان به "جنبش غیر متعهدها" پیوست. در دهه‌ی ۱۹۶۰ در افغانستان، دولت موفق شد که به شکرانه‌ی پیروی از سیاست "غیرمتعهدها" در سیاست خارجی، چندین سیاست اصلاح طلبانه را در امور داخلی خود نیز به مورد اجرا بگذارد. برخلاف ایران و پاکستان، که بخش اعظم بودجه‌های خود را صرف هزینه‌های تسلیحاتی و خرید اسلحه و نظامی‌گری می ساختند، دولت افغانستان بخش عمده‌ی بودجه‌ی خود را صرف امور اجتماعی به ویژه تعلیم و تربیت و بهداشت عمومی ساخت. در همین دوره بود که نوع حجاب "برقع" در افغانستان انتخابی اعلام شد و در سال ۱۹۶۵ "حزب کمونیست افغانستان" تاسیس یافت و در انتخابات مجلس ملی، نماینده‌گان خود (بیرک کارمل و حفیظ الله امین) را روانه‌ی مجلس ساخت. شایان ذکر است که در دهه‌ی ۱۹۶۰، افغانستان

در مقایسه با کشورهای هم سایه (به ویژه پاکستان و ایران و کشورهای عربی خاورمیانه) تنها کشوری در منطقه ی خاورمیانه -خلیج فارس بود که در آن مردم از آزادیهای ملی و دموکراتیک(آزادی انتخابات، آزادی احزاب سیاسی و غیره) به طور نسبی برخوردار بودند. در حالی که در همان زمان، مردم ایران و پاکستان از دیکتاتوری ضد مردمی شاه و ایوب خان به ستوه آمده بودند. ایجاد این وضع مناسب در افغانستان، بدون تردید، عمده تا از سیاست "غیرمتعهدانه" ی دولتهای افغانستان و شخص ظاهرشاه سرچشمه می گرفت. در دوره ی اوجگیری رقابتهای دو اَبَر قدرت آمریکا و شوروی فقط دو نفر از پادشاهان کشورهای جهان سوم از سیاست غیرمتعهدا و کنفرانس باندونگ حمایت می کردند و با رهبران "غیرمتعهدا"(نهری، ناصر، تیتو، سوکارنو، نکرده و غیره) روابط دوستانه داشتند. این دو پادشاه محمدظاهر شاه در افغانستان و شاهزاده نورودوم سیهانوک در کامبوج بودند. ولی تشدید "جنگ سرد" و رقابت خانمان سوز اَبَر قدرتها در دهه ی ۱۹۶۵-۱۹۷۵، به تدریج کشورهای "غیرمتعهد" جهان سوم را یکی بعد از دیگری از بین بُرد. در سال ۱۹۷۰ دولت آمریکا با کودتای خونین در کامبوج، دولت سیهانوک را سرنگون ساخته و با استقرار رژیم لون نول، کشور کامبوج را به حوزه ی نفوذ جنگهای بی رحمانه ی هندوچین، کشاند. اَبَر قدرت شوروی نیز بلافاصله دست به اقدام زده و توسط "حزب کمونیست افغانستان" دولت بی طرف آن را در سال ۱۹۷۳ سرنگون ساخته و محمد ظاهر شاه را مثل سیهانوک به خارج از کشور(به رُم) تبعید کرد.

پس از کودتای افغانستان با این که رویزیونیستها به طور مستقیم زمام امور را در دست نگرفتند، ولی در پس پرده و به طور غیر مستقیم بر سرنوشت مردم افغانستان حاکمیت پیدا کردند و به تدریج افغانستان را به بلوک شرق و حوزه ی نفوذ اَبَر قدرت شوروی متصل ساختند. حزب رویزیونیست افغانستان، بعد از تسخیر قدرت به طور مستقیم در سال ۱۹۷۸، ناگهان به خاطر وجود رقابتهای دو فراکسیون در داخل دفتر سیاسی حزب رویزیونیست شوروی، به دو بخش بسیار آشتی ناپذیر "خلق" و "پرچم" تقسیم شد و به تبعیت از آن دو فراکسیون در داخل "حزب برادر" به مبارزه ی خونینی علیه هم دیگر دست زدند. قربانیان اصلی این رقابتهای خونین همانا مردم افغانستان و آزادیهای نسبی بودند که در دهه ی ۱۹۶۰ نصیب آنها شده بود.

رقابتهای خونین بین بخشهای مختلف رویزیونیستها در افغانستان، بزرگترین فرصت را به دولت مردان آمریکا داد که با ایجاد فرقه های مختلف مجاهدین و با کمک سازمان امنیت پاکستان و ضیاء الحق رئیس جمهور وقت پاکستان، شوروی را به مداخله نظامی در افغانستان وادارند. زیگیئوف بریژینسکی، معاون کارتر و رئیس شورای امنیت ملی آمریکا اخیرا طی مقاله ای که برای مطبوعات اروپائی نگاشته، اذعان کرده که دولت آمریکا با تربیت و بسیج و مسلح ساختن فراکسیونهای مختلف مجاهدین برای جنگ چریکی علیه دولت افغانستان در جریان سال ۱۹۷۸، آن کشور را به " باتلاق "

ویتنام برای شوروی تبدیل ساخت. شوروی نیز در این "بازی بزرگ" شطرنج، فریب حرکت‌های رقیب خود را خورده و در سال ۱۹۷۹ با مداخله‌ی نظامی در افغانستان، تجزیه و فروپاشی خود را بعدها در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، تسریع کرد.

بعد از شکست نیروهای نظامی شوروی در افغانستان و خروج آنها از آن جا، مجاهدین آخرین کابینه‌ی رویزونیستها به رهبری نجیب الله را شکست داده و در سال ۱۹۹۲ وارد کابل شدند. مداخله و کمک‌های دولتهای پاکستان و عربستان سعودی به بخشی از فرقه‌های مجاهدین و کمک‌های دولتهای ایران و روسیه و هندوستان به بخشهای دیگر مجاهدین، افغانستان را در جریان سالهای ۱۹۹۲-۱۹۹۵، به میدان نبردهای خانمان سوز داخلی تبدیل ساخته و باعث کوچ و مهاجرت نزدیک به ۵ میلیون نفر از جمعیت ۲۵ میلیونی افغانستان به کشورهای پاکستان، ایران، ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان، اروپا و آمریکا شد.

در همین دوره که مجاهدین (که در واقع مخلوق سازمان امنیت پاکستان و سیا بودند و پایگاه اجتماعی مهمی در بین مردم چندملیتی افغانستان نداشتند، با قتل عامها و ایجاد ترور، زنده گی را به کلی بر مردم تلخ ساخته بودند، شرکتهای فراملی نفت نیز (که بعد از فروپاشی و تجزیه‌ی شوروی در سال ۱۹۹۱، با منابع عظیم نفت و گاز طبیعی در کشورهای تازه مستقل قزاقستان، ترکمنستان و ازبکستان رو به رو شده بودند) متوجه اهمیت ژئوپولیتیکی و ژئواکونومیکی افغانستان شدند. بزرگ‌ترین و مهم‌ترین این فراملی‌ها همانا کمپانی یونیوکال، واقع در کالیفرنیا، است که تلاش کرد با پیدا کردن یک راه مطمئن و امنیتی، نفت استخراجی در منطقه فوق را از طریق لوله‌های نفتی به یک راه آبی نزدیک برای صدور به کشورهای صنعتی در اروپا و ژاپن برساند.

بدون تردید راه پر منفعت و با اطمینان کشور ایران بود. ولی شرکتهای آمریکائی طبق قوانین حاکم در آمریکا در رابطه با ممنوعیت هر نوع تجارت و سرمایه گذاری در ایران توسط شرکتهای آمریکائی، نمی توانستند و هنوز هم نمی توانند با ایران تجارت کنند. راه دوم از طریق جمهوریهای آذربایجان و گرجستان، دریای سیاه و ترکیه بود که آن نیز به خاطر نا امنی راهها در جنوب شرقی ترکیه (کردستان ترکیه) از یک سو و مخالفت دولت روسیه از سوی دیگر با بُن بست رو به رو گشت. راه سوم ولی طولانی و پرخرج راه چین بود که به هیچ وجه با تمایلات کسب آبر سود شرکت یونیوکال همخوانی نداشت.

در نتیجه این شرکت در اوایل سال ۱۹۹۵ تصمیم گرفت که با استخدام افراد ماهری چون هنری کیسینجر، حمایت دولت آمریکا را به طور همه جانبه‌ای از طالبان که عمده‌تا جوانان مدارس اسلامی در شهر پشاور ساکن بوده و به ملیت پشتون (که نزدیک به ۴۰٪ جمعیت ۲۷ میلیونی افغانستان را تشکیل می دهند) تعلق دارند، جلب کند. در جریان ۱.۵ سال، طالبان که هیچ نوع پایگاه اجتماعی در

داخل افغانستان نداشتند، توانستند با کمکهای وسیع شرکت یونیوکال و دیگر شرکتهای نفتی آمریکا از یک سو و حمایت و درگیری مستقیم سازمان امنیت پاکستان و ارتشیان عالی رتبه پاکستان و مشاورین سیا از سوی دیگر، به مجهزترین و سازمان یافته ترین نیروی نظامی تبدیل گشته و کلیه ی فرقه های مجاهدین را تارومار ساخته و به کشورهای هم سایه فراری دهند.

هدف شرکتهای نفتی، ایجاد یک دولت متمرکز و منسجم در افغانستان بود که به وسیله ی آن نفت را از آسیای مرکزی و از طریق لوله های نفتی از طریق افغانستان به بندر کراچی در ساحل دریای عمان رسانده و از آن جا به بازارهای اروپا و ژاپون سرازیر کنند.

طالبان در سپتامبر ۱۹۹۶ با تسخیر کابل زمام امور را در افغانستان در دست گرفتند. در همین سال، اسامه بن لادن نیز بعد از خروج اجباری از سودان، وارد افغانستان شده و مورد استقبال ملا عمر، رهبر طالبان، قرار گرفت. عمر و بن لادن هر دو در دهه ی ۱۹۸۰ در افغانستان، تحت رهبری یونس خالص (یکی از رهبران مجاهدین) که از طرف سازمان امنیت پاکستان و سیای آمریکا، حمایت مالی و نظامی دریافت می کرد، تعلیمات نظامی دیده و علیه نیروهای نظامی شوروی جنگیده بودند.

رژیم طالبان، با این که به تروریستها در جهان کمک می کرد و با پول و اسلحه ی اسامه بن لادن عجین شده بود، ولی هیچ وقت در لیست "کشورهای حامی تروریسم" که هر ساله از طرف وزارت امورخارجه آمریکا انتشار می یابد، قرار نگرفت. شرکتهای فراملی نفت و اسلحه و مجموعه "شبکه نظامی- صنعتی" آمریکا در این امر دست داشتند. یک نگاه اجمالی به ارقام منابع نفتی در جهان به خوبی نشان می دهد که چرا آمریکا بعد از جریانات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و با دست آویز قرار دادن "مبارزه علیه تروریسم بین المللی" به حمله نظامی علیه افغانستان دست زد. در دوران "جنگ سرد"، بزرگ ترین تولید کننده گان نفت در جهان (با بزرگ ترین صادر کننده گان اشتهاب نشود) آمریکا و شوروی بودند. در سالهای ۱۹۴۷-۱۹۹۱، شوروی مقام اول و یا در بعضی از سالها مقام دوم را در تولید نفت داشت. اما پس از فروپاشی شوروی این وضع تغییر کرد. یکی از مناطق نفت خیز قزاقستان است که گفته می شود میزان ذخایر نفتی آن از ۵۰-۶۰ میلیارد بشکه می گذرد. هدف سیاست خارجی آمریکا این است که به هر قیمتی شده نفت کشورهای آسیای مرکزی را به زیر کنترل خود درآورد.

فاجعه ی ۱۱ سپتامبر این فرصت طلایی را به آمریکا داد تا با مترسک قرار دادن و لولوخورخوره ی جدید "تروریسم بین المللی" تراشیدن، شبکه ی نظامی- صنعتی خود را به کار انداخته و بعد از میلیتاریزه کردن افغانستان و پاکستان و کشورهای آسیای مرکزی ، بر نفت آن منطقه تسلط کامل پیدا کند. بیش از ۵۰ میلیارد بشکه نفت استخراج نشده در قزاقستان که دو برابر ذخایر نفتی عربستان سعودی و سه برابر ذخایر آمریکا و کانادا می باشد ، وسوسه انگیز است ! منطق حرکت جهانی سرمایه در منطقه

از این واقعیت یعنی وجود انبار عظیم مواد نفتی ناشی می شود. لذا احتمال زیادی می رود که روند میلیتاریزه کردن منطقه از طریق جنگ افغانستان به دیگر کشورها منجمه پاکستان، ترکمنستان، تاجیکستان، ازبکستان و ایران نیز گسترش یابد. جالب است که هرنوع مخالفت جدی با این حرکت بلافاصله توسط دولت مردان، گرداننده گان رسانه های گروهی و روشن فکران مزدور طرف دار تئوری متافیزیکی و تخیلی "برخورد تمدنها" و "پایان تاریخ" و یا "رویارویی بین مدرنیته و سنت" برجسب ضد آمریکائی و ضد غربی و ضد مسیحی خورده و با تبعیض و اهانت مواجه می گردد!

تحت هر عنوانی که حوادث ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ را نام گذاری کنیم، در ریشه اصلی و عامل وجودی آن تغییری حاصل نمی شود. تروریسم جهانی، عارضه ی گلوبالیزاسیون است و خصلت و ماهیت سیاسی داشته و ربطی به مذهب و دین و تلاقی تمدنها و یا برخورد مدرنیته با سنت ندارد.

بن لادن، "القاعده" و طالبان ساخته و پرداخته و زائیده ی منطلق حرکت سرمایه اند، در درون آن رشد کرده و در جدال با آن شامل حال "مرغ از قفس پریده" شده و مثل فرانکشتاین بر علیه معلم و ناجی خود قد علم کرده اند. بن لادن با سرمایه داری و به ویژه با سرمایه بین المللی و جهانی در تضاد نیست. تفاوت او با مافیاهای سرمایه داران بزرگ زیر زمینی دهه های قرن بیستم) در این است که آنها فعالیت های خود را عمده تا به بازار و خطه ی اقتصاد سرمایه داری محدود کرده بودند و مداخلات سیاسی شان به صورت مخفیانه انجام می گرفتند، ولی بن لادن مافیای چند بُعدی است که تنها در حیطه ی بازار و اقتصاد عمل نمی کند. او یک مافیای پُست مدرنیست است و سرمایه داران را در سطح سیاسی و حاکمیت به طور آشکار به چالش می طلبد. او علیه سرمایه داران "بی دین" و "کافر" است و نه علیه حرکت جهانی سرمایه! نباید او را با شورشیان و انقلابیون دهه ی ۱۹۶۰ در یک ردیف گذاشت. شورشیان دهه ی ۱۹۶۰ نظیر ارنستو چه گوارا، پاتریس لومومبا و... نه تنها بر علیه طبقه ی خود برخاسته و به توده های انقلابی پیوستند، بلکه در روند مبارزه علیه نظام سرمایه داری دورنمای جامعه ی انسانی جدیدی را در نوشته ها و فعالیت های خود مطرح ساختند. بررسی نوشته های بن لادن که عموماً برگردان سخنرانیهای اوست، نشان می دهند که او خواهان یک دنیای جدید با دورنمای پیشرفته نیست. او هنوز در حسرت ویرانی و فروپاشی امپراتوری عثمانی در سال ۱۹۲۴، اشک می ریزد و خواهان ایجاد "امارات متحده اسلامی" (خلافت جهانی سرمایه-اسلامی) است.

این سؤال مطرح می شود که اگر بن لادن مافیاست و خواهان سرمایه داری جهانی است و تنها با سرمایه داران "بی دین" و "کافر" مخالف است، پس چرا بخشی از مردم و به ویژه جوانان، در کشورهای آسیا و آفریقا شیفته ی او شده و از او حمایت می کنند و برخی از آنها حتی اسلحه برداشته و به او می پیوندند؟ در جواب باید گفت که این جوانان که حدوداً ۶۵٪ مردم جهان سوم را تشکیل می دهند، به درستی از نظام سرمایه داری جهانی و در راس آن از آمریکا، متنفرند. ازدیاد فقر، تعمیق شکاف

بین فقیران و ثروتمندان، اشتعال جنگهای خانمان سوز محلی و کشوری و منطقه ای توسط نظام سرمایه، این جوانان را به سرعت به سوی مبارزه علیه نظام جهانی سرمایه، سوق می دهد.

در گذشته های نه چندان دور، یعنی در دوران "جنگ سرد" (۱۹۴۷-۱۹۹۱)، مردم جهان سه آلترناتیوکم و بیش انسانی و مترقی در مقابل خود داشتند و در صورت تمایل به مبارزه علیه نظام سرمایه داری به یکی از آن جنبشها یا ستون های مقاومت، می پیوستند. این سه آلترناتیو عبارت بودن از: ۱) جنبش جهانی چپ مارکسیستی و وجود کشورهای متنوع سوسیالیستی؛ ۲) جنبشهای رهائی بخش ملی که شامل جنبش "غیرمتعهدها" و طرفداران کنفرانس باندونگ نیز بود؛ و ۳) دولتهای رفاه و احزاب سوسیال دموکراسی در اروپا.

با این که این سه جنبش در دوره ی شکوفائی خود (۱۹۶۰-۱۹۷۵) با مقاومتها و مبارزات خود در سطوح مختلف، توانستند با واردآوردن فشار بر نظام جهانی سرمایه، امتیازات قابل ملاحظه ای را کسب کنند و جلو لجام گسیخته گی و حرکتهای ویران ساز آن را بگیرند، ولی بنا به علل تاریخی- سیاسی و اقتصادی-سیاسی که مجال بحث برسر آنها از محدوده ی این نوشته خارج است، نتوانستند در مقابل حرکت دیکته شده ی سرمایه ی حاکم جهانی تاب مقاومت بیاورند. در دوره ی ۱۹۷۵-۱۹۹۱، به تدریج این جنبشها زیر ضربات نظام سرمایه جهانی، دچار انشعاب بیشتر و تلاطمات و بحرانهای سیاسی قرار گرفته و با شکست رو به رو شدند.

این سه جنبش با این که شکست خوردند ولی توانستند در مقاطع تاریخی موجودیتشان، اکثریت عظیمی از جوانان و روشن فکران را دور شعارهای خود، علیه نظام حاکم سرمایه، بسیج سازند. بعد از شکست این جنبشها و ریزش ستونهای مقاومت و پایان "جنگ سرد"، جهان تک قطبی گشت و حرکت سرمایه و منطق کور حاکم بر آن، چنان ابعاد وسیعی از لجام گسیخته گی و بربریت به خود گرفت که اکثریت عظیمی از مردمان جهان سوم را که ۸۰٪ جمعیت بیش از ۶ میلیاردی کره زمین را در بر می گیرند، به قربانیان عمده و اصلی نظام جهانی سرمایه و در راس آن آمریکا، تبدیل نمود. جوانان بزرگ ترین و عظیم ترین بلوک این قربانیان را امروز در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، تشکیل می دهند. این جوانان آلترناتیو ندارند، به شدت خواهان مبارزه جهت تغییر جهان هستند در نتیجه تنها راه مبارزه را در پیوستن به گروهها و نهادهای تروریستی چون "القاعده" و غیره که خود از بیخ و بن از نظر تاریخی از عوارض و زائده های گلوبالیزاسیون سرمایه هستند، می بینند.

بدون تردید، حمله ی نظامی آمریکا به افغانستان تحت نام "مبارزه علیه تروریسم" نهایتاً منجر به شکست خواهد شد. این جنگ که باعث بی خانمانی و مرگ میلیونها افغانی به خاطر گرسنه گی شده، تنفر و دشمنی جوانان را علیه آمریکا نه تنها در جهان سوم شدت خواهد بخشید، بلکه آنها را بیشتر از پیش به پیوستن به سازمانهای تروریستی که در زیر علم "جهاد مقدس" علیه "دشمنان اسلام"،

مشغول بسیج جوانان هستند، ترغیب خواهد کرد. مضافاً پیشرفت جنگ علیه "تروریسم بین‌المللی" در افغانستان و گسترش احتمالی آن به کشورهای دیگر باعث رشد "ماک‌کارتیسم نوین" در خود جامعه ی آمریکا خواهد گشت. در زیر جو حاکم، این "ماک‌کارتیسم"، دولت مردان و ماموران امنیتی آمریکا رابه آن‌جا سوق خواهد داد تا تحت نام حفاظت از "امنیت ملی" و "جنگ علیه تروریسم"، هر نوع مخالفت علیه جنگ و تجاوز را در نطفه خفه کنند.

به هر رو، امکان ایجاد یک "جبهه متحد" و یا "ائتلاف" علیه تروریسم، وجود ندارد. تنها از طریق ایجاد یک "جبهه متحد" علیه گلوبالیزاسیون سرمایه، می توان قربانیان اصلی نظام جهانی سرمایه (به ویژه جوانان کشورهای جهان سوم) را از پیوستن به "تروریسم" و یا "جهاد مقدس" برحذر داشت. در فقدان آلترناتیو انقلابی و چپ، جوانان از میان بد و بدتر، بد را انتخاب خواهند کرد. این امر ضرورت و مبرم بودن ایجاد قطب انقلابی چپ کمونیستی را بیش از هر زمان دیگر نشان می‌دهد. زیرا جبهه ی متحدی علیه نظام جهانی سرمایه ، بدون هژمونی نیروهای آگاه کمونیست، مبارزه علیه نظام جهانی سرمایه و علیه تروریسم و بربریت را به هرج و مرج کشانده و به نتیجه نخواهد رساند.

۳۰ آبان ۱۳۸۰ - ناظمی

* * *

حزب کمونیست و مقام تاریخی آن!

(به مناسبت ۸۴ مین سال گرد پیروزی انقلاب کبیر اکتبر-۱۹۱۷ روسیه)

"پرولتاریا تنها با برپا نمودن حزب خاص سیاسی خویش می‌تواند به مثابه یک طبقه عمل نماید."
 لندن انترناسیونال اول-۱۸۷۱
 (مارکس-کنفرانس)

۸۴ سال پیش در ۷ نوامبر ۱۹۱۷، در شرایطی که جنگ جهانی امپریالیستی اول، اروپا را به ویرانه ای تبدیل کرده و میلیونها انسان را به کام مرگ کشانده بود، پرولتاریا، دهقانان و سربازان انقلابی روسیه تحت رهبری حزب بلشویک با قیام پیروزمندانه شان، دولت بورژوائی کرنسکی را سرنگون کرده، دیکتاتوری پرولتاریا و حکومت شورائی را برپا نمودند. سلب مالکیت از سلب مالکیت کننده گان آغاز گردید و کودک نوپای سوسیالیسم در میان خون و آتش و ویرانی ناشی از جنگ جهانی اول، در اولین گامها آزادی و برابری زنان با مردان، حق ملل ساکن روسیه در تعیین سرنوشت خود، حذف حقوقها و مزایای کلان سرمایه داری، لغو قراردادهای ناعادلانه با کشورهای سرمایه داری و غیره را به رسمیت شناخت.

شلیک توپهای انقلاب اکتبر، اعلان تاسیس اولین حکومت کارگری متکی بر نظام شورائی در کشوری به وسعت یک ششم کره ی خاکی ، آغاز دوران جدیدی را در رهائی پرولتاریا و ملل ستم دیده ی جهان

از زیر سلطه ی بورژوازی و بقایای نظامهای ارتجاعی کهن نوید داد. با این انقلاب بشریت وارد مرحله ی تازه ای از تاریخ خود شد که در آن دو قطب پرولتاریای انقلابی و بورژوازی ارتجاعی در برابر هم صف آرائی کرده و دیگر هیچ روی داد جدی اجتماعی، بدون تعیین تکلیف با این دو قطب، نمی توانست قابل حل و قابل دوام باشد.

پیروزی انقلاب اکتبر در ضعیف ترین حلقه ی زنجیر اسارت جهانی امپریالیستی، مردم زیر استثمار، ستم طبقاتی، استعمار و نابرابری جنسی، نژادی، مذهبی و غیره را به حرکت درآورد تا بلند شده و این زنجیر اسارت را از هم بگسلند. در کشورهای پیش رفته ی سرمایه داری نیز طبقه ی کارگر و زحمت کشان در مصاف با بورژوازی، در عرصه های کسب حقوق پایمال شده ی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی شان و در جریان مبارزات سخت و خونینی، به دست آوردهای قابل ملاحظه ای رسیدند.

تصور این که چنین پیروزی عظیم تاریخی، بدون رهبری حزب بلشویک در روسیه امکان پذیر بود، تصویری عبث و به دور از واقعیت های آن زمان است. کافی است به عمل کرد حزب کارگری اپورتونیست (منشویکها) و حزب سوسیال-انقلابیون (وابسته به خرده بورژوازی و به ویژه دهقانان) نظری بیاندازیم که به دنباله روی از بورژوازی تازه به قدرت رسیده ی روسیه می پرداختند تا معلوم شود حزب بلشویک روسیه چه نقش عظیمی را در این پیروزی به عهده داشت.

اما این درس تاریخی امروز به دلیل شکست سوسیالیسم در اولین مصاف تاریخی اش با کاپیتالیسم، توسط محافل نظری امپریالیستی و "کمونیستهای" نیمه راه کم رنگ جلوه داده می شود تا پرولتاریا را از داشتن مغز رهبری کننده ی آگاه، پیشرو و مبارز محروم نموده، آن را در پیچ و خم مبارزات بغرنج طبقاتی سرگردان ساخته و غرق در فرمیسم نموده و نگذارند بار دیگر تحت رهبری پیش آهنگ اش، حزب کمونیست، قد علم کرده و برای رهانمودن بشریت از زیر شلاق استثمار و ستم طبقاتی و استقرار جامعه ی جهانی فارغ از استثمار انسان از انسان، جامعه ای که در آن "یکی در خدمت همه، و همه در خدمت یکی" باشند، به طور پیگیر و قاطعی مبارزه نمایند!

چرا رهبری انقلاب پرولتری توسط حزب کمونیست، اجتناب ناپذیر است؟

اگر به نیم قرن گذشته برگردیم، در آن زمان در جنبش مدعی دفاع از طبقه ی کارگر، سوسیالیسم و کمونیسم، کمتر با نظراتی برمی خوردیم که ضرورت رهبری حزب کمونیست را در انقلاب پرولتاریائی به زیر علامت سوال می بردند. در آن زمان حقانیت و ضرورت چنین رهبری در جنبش کمونیستی و کارگری، امر مسلم و ثابت شده ای از نظر تاریخی بود.

اما، پس از جنگ جهانی دوم، اشتباهات حزب کمونیست شوروی و متعاقب آن غضب رهبری حزب

کمونیست شوروی توسط دار و دسته ی رویزیونیست خروشچف- برژنف، بروز اختلاف و انشعاب در احزاب کمونیست و جنبش کارگری، اوج گیری شدید مبارزات ایده ئولوژیک در جنبش کمونیستی، زمینه را برای به زیر علامت سوآل بردن حتا بدیهیات کمونیسم، فراهم نمود. تفرقه و تشتت فکری توسط محافل نظری امپریالیستی نیز دامن زده شد و جدائی احزاب و سازمانهای کمونیست از طبقه ی کارگر و توده های مردم، شروع شد. نتیجه ی طبیعی این وضعیت رشد سکتاریسم و فرقه گرایی بود.

در چنین وضعیت نامساعدی، انواع و اقسام "تئوریهای" یک جانبه و مافوق طبقاتی، توسط افراد یا گروههایی که کوچکترین پیوندی نیز با طبقه ی کارگر و توده های زحمت کش نداشتند، چپ و راست ظاهر شد: پلورالیسم سیاسی در سوسیالیسم ضامن جلوگیری از بوروکراتیسم معرفی گشت. رهبری حزب کمونیست به مثابه روندی غیر دموکراتیک معرفی شد و کار شورائی تنها راه نجات اعلام شد. متعاقب آن پُست مدرنیستها وارد کارزار شدند تا ادعا کنند که درجهان طبقاتی باید اداره ی کلیه ی امور توسط "شهروندان" صورت گیرد و لذا وجود سیاست را عامل بدبختی معرفی کردند و سیاست زدائی را در لفافه ی "شهروندگرایی" تبلیغ نمودند.

در نتیجه به نظر می رسد که کار را باید از نو شروع کرد و به اثبات مجدد امور مسلم و تجربه شده و در تجربه به اثبات رسیده، پرداخت. گامی به عقب گذاشت تا بتوان خیز مجدد را با ضرب آهنگ بیشتری تدارک دید. اکنون که تئوریهایی خرده بورژوائی و بورژوائی دست اندر دست رویزیونیستهای رنگارنگ، بی اعتبار جلوه دادن تئوری مارکسیسم، از جمله در زمینه ی حزب سازی، را در دستور کار خود قرار داده و کار نیروهای سرکوب گر بورژوازی را در از بین بردن کمونیستها و تشکلهای کمونیستی، تکمیل می کنند، ضروری است به دفاع از حقانیت تئوری مارکسیستی در زمینه ی حزب سازی پرداخته و نشان دهیم که بدون رهبری حزب کمونیست، مبارزات پرولتاریا در صحنه ی جهانی نمی تواند از حد خواستهای رفرمیستی جلوتر رفته و لذا کورمال کورمال پیش رفته و برای بورژوازی این فرصت طلائی را فراهم می سازد تا با ایجاد وسیعترین تفرقه در درون طبقه کارگر و تحمیل مصائب باز هم بیشتر بر آن، بر اورنگ جهانی اش نشسته و نظام استثمارگری و ستم گری خود را بی دغدغه برای چند صباح دیگر تداوم بخشد.

حال که وجود این همه احزاب متعلق به طبقات و گروههای مختلف اجتماعی، کافی برای اثبات ضرورت حزب پرولتاریا نیست، پس لابد این احزاب براساس خواب نما شدن برخی افراد به وجود آمده اند و این که صدها سال از تاریخ تشکیل احزاب می گذرد و بازهم احزاب به زندگی خود ادامه می دهند، این امری تصادفی بوده است و بدور از عقل می باشند!! اما واقعیت چیز دیگری است. علت وجود احزاب اعم از بورژوائی یا پرولتری محصول شیوه ی تولید سرمایه داری است و تا زمانی که این شیوه ی تولیدی پا بر جا بماند، احزاب نیز در عرصه ی سیاسی و هدایت اقتصاد کشور، نقش

مهمی را ایفا خواهند کرد.

مارکس در پیش‌گفتار "درباره‌ی نقد اقتصاد سیاسی" (۱۸۵۹) می‌نویسد: "بررسی‌هایم به آن جا منجر شدند که روابط حقوقی نظیر اشکال دولتی نه به خودی خود و نه براساس به اصطلاح تکامل عمومی روح انسانی قابل فهم هستند، بلکه ریشه در مناسبات مادی دارند که آن مجموعه را هگل، بر اساس جریان انگلیسیها و فرانسویهای سده ۱۸، زیر نام "جامعه مدنی" جمع آوری کرد... انسانها در تولید اجتماعی زندگانی خویش، مناسبات معین و ضروری را که مستقل از اراده شان وجود دارند، می‌پذیرند، مناسبات تولیدی ای که با مرحله تکامل معینی از نیروهای بارآور مادی شان مطابقت دارند. مجموعه این مناسبات تولیدی ساختار اقتصادی جامعه را می‌سازند، زیربنای واقعی، که بر آن روبنائی قضائی و سیاسی قرار دارد. اصولاً روندهای اجتماعی، سیاسی و روحی زندگی، به شیوه تولید مادی زندگی مشروط میشوند. این خود آگاهی انسانها نیست که هستی آنها را متعین می‌سازد، بلکه برعکس این هستی اجتماعی آنهاست که خودآگاهی شان را تعیین میکند." (به نقل از مقاله "ناهمزمانی ساختاری "دولت حقیقی" - منوچهر صالحی - طرحی نو، شماره ۵۶-ص ۹، مهر ۱۳۸۰)

مارکس قبلاً نیز در جزوه‌ی "درباره‌ی مسئله‌ی یهود" (پائیز ۱۸۴۵) در رابطه با وضعیت انسانها در دو نظام سرمایه داری و کمونیستی نوشت: "انسان عضو جامعه مدنی، انسان به مفهوم واقعی، انسان متمایز از شهروند به حساب می‌آید، چراکه او انسانی با امیال نفسانی، فردی و وجودی بی واسطه است. در حالی که انسان سیاسی، صرفاً انسانی انتزاعی و تصنعی است در شکل مجازی و حقوقی. انسان واقعی، تنها به شکل فرد خودپرست و انسان حقیقی تنها به شکل شهروند انتزاعی شناخته می‌شود... تنها زمانی که فرد انسان واقعی، شهروند انتزاعی را دوباره به خود برگرداند و انسان به عنوان یک فرد در زندگی روزانه اش کار فردی اش و وضعیت ویژه اش به موجود نوع بشری تبدیل شود؛ تنها زمانی که انسان "نیروی خویش" را بمثابه نیروی اجتماعی بشناسد و سازمان دهد تا دیگر نیروهای اجتماعی را از نیروهای خویش به شکل قدرت سیاسی جدا نکند؛ تنها در آن زمان، آزادی انسان به سرانجام خواهد رسید" (ص ۲۶ - انتشارات سنبله - خرداد ۲۰۰۱ - مترجم مرتضی محیط)

انگلس نیز در بهار ۱۸۴۵ به صراحت نوشت: "وقتی در منچستر بودم به گونه‌ای ملموس برایم مشخص شده بود که حقایق اقتصادی، دست کم در دنیای مدرن، نیروی تاریخی تعیین کننده اند و این حقایق منشاء تضادهای طبقاتی امروزی را تشکیل می‌دهند. در کشورهایی که این تضادها به رشد کامل خود رسیده‌اند، به نوبه‌ی خود زمینه شکل‌گیری احزاب سیاسی و مبارزه‌ی حزبی را به وجود می‌آورند و بدین ترتیب کل تاریخ سیاسی را تشکیل می‌دهند" (آثار منتخب یک جلدی مارکس و انگلس، چاپ لندن ۱۹۹۸).

قضیه ظاهراً از نظر مارکسیسم روشن است: "شیوه‌ی تولید" در هر زمانی "روندهای اجتماعی، سیاسی

و روحی" را "مشروط" می سازد و این شیوه ی تولید در نظام سرمایه داری چیزی نیست جز مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و توزیع و کار مزدوری، انباشت ارزش اضافی ناشی از صرف نیروی کار کارگران و تمرکز سرمایه تا سرحد انحصارات عظیم فراملی ها، و متعاقب آن شدت دهی رقابت و از خود بیگانه گی به ویژه در میان کارگران و غیره. انعکاس این وضع در عرصه ی سیاسی و سازمان یابی به صورت ایجاد احزاب سیاسی وابسته به طبقات و یا اقشار معینی در اجتماع، خود را مشخص می سازد. بنابراین در جهانی که نظم استثمار نیروی کار، حاکم باشد نه می توان با سیاست خداحافظی کرد، نه از انسانهای خود پرست، شهروند حقیقی ساخت و نه از تشکیل احزاب سیاسی جلوگیری نمود و یا چنان شرایطی را به وجود آورد که حقوق انسانهای تحت نظام ظلم و ستم، مراعات شود.

لنین که مدافع بزرگ مارکسیسم و تکامل دهنده ی آن بود، در برخورد به چپهای آلمانی که دچار انقلابی گری کاذب بودند و فکر می کردند که با انجام انقلاب سوسیالیستی دیگر جامعه ی شهروندی تحقق یافته است، در جمع بندی از تجارب انقلاب اکتبر در کتاب "بیماری کودکانه "چپ روی" در کمونیسم" نوشت: "همه می دانند که توده ها به طبقات تقسیم می شوند؛ - که توده ها و طبقات را تنها وقتی میتوان در نقطه مقابل یکدیگر قرار داد که بطور کلی اکثریت عظیمی را بدون اینکه برحسب مقام در نظام اجتماعی تولید قطعه قطعه شده باشند در مقابل کاتگوریهایی قرار دهیم که مقام مخصوصی در نظام اجتماعی تولید احراز مینمایند؛ - که طبقات را معمولا و در اکثر موارد، لاقبل در کشورهای متمدن معاصر، احزاب سیاسی رهبری مینمایند؛ - که احزاب سیاسی طبق معمول توسط گروههایی کم و بیش ثابت از با اتوریته ترین، متنفذ ترین و مجربترین افرادی که برای پُر مسئولیت ترین مقامات انتخاب شده و پیشوا نامیده میشوند، اداره میگردند. همه ی اینها الفباء است. همه ی اینها ساده و روشن است. بجای این مطلب ساده چه احتیاجی بیک قلمبه گوئی و مغلق گوئی بود" (آثار منتخب یکجلدی به فارسی، ص ۷۴۲-۷۴۳)

حال با توجه به مطالب بالا و با توجه به این که کمونیستها مدافع منافع عام جنبش کارگری هستند، چه گونه می توان نام بسیاری از تشکلهای مدعی مارکسیست و کمونیست بودن را به این نام صدا زد؟! چرا بسیاری از این تشکلهای با اختلاف تراشهای بی مورد و نا مربوط، به فرقه های خودی شان بیشتر عشق می ورزند تا به ایجاد حزب واحد کمونیست؟! آیا چنین رفتاری معادل با آن نیست که اینان در عمل طوق بنده گی جامعه ی مدنی بورژوازی را به مثابه "انسانهای خود پرست" برگردن انداخته اند؟! آیا از خود بیگانه گی موجود در بین این تشکلهای و حتا افراد حکایت از آن ندارد که اینان "فردمدنی" را بر "فرد شهروند" ترجیح داده و لذا در جهت تحقق "فرد شهروند" قدم بر نمی دارند؟!

پرولتاریا خواستار تغییر بنیادی جامعه ی طبقاتی از "مدنی" به "شهروندی" است و لذا از طریق انقلاب

اجتماعی می‌کوشد تا مناسبات کهنه و عقب مانده را در زیر بنا و روبنای جوامع بشری برانداخته و مناسبات سوسیالیستی و سپس کمونیستی را جای‌گزین آن نماید. از این جا روشن می‌شود که چرا بورژوازی با تمام وجود و امکاناتش در برابر این خواست عادلانه‌ی پرولتاریا مقاومت کرده و حتا پس از کسب قدرت حاکمه توسط پرولتاریا،

لحظه‌ای از توطئه و تلاش برای بازگشت به نظام بورژوائی، دست بر نمی‌دارد. بنابراین، از یک سو قبول تعدد احزاب در سوسیالیسم نه در رابطه با اصول آزادی شهروندان، بلکه در زمینه‌ی تحمل بار گذشته‌ی رقابتی است که در سوسیالیسم هنوز باقی هستند، زیرا احزاب برای انجام مبارزه‌ی سیاسی طبقاتی معنای پیدا می‌کنند و از سوی دیگر، تن ندادن به امر ایجاد حزب واحد کمونیست، با وسیع‌ترین امکان اجرای دموکراسی پرولتری، تحت هر عذر و بهانه‌ای، به تعویق انداختن تحقق آن می‌باشد! دارنده‌گان چنین نظریه‌ای نه در سمت پرولتاریا بلکه در سمت بورژوازی ایستاده و نقشی جز متفرق نگه داشتن پرولتاریا در لفافه‌ی دفاع از آن، ایفا نمی‌کنند! فرقه‌ها در شرایطی که ایجاد حزب کمونیست به امر ضروری و مبرم پرولتاریا بدل شده باشد، نقشی ارتجاعی پیدا می‌کنند، اگر در جهت ایجاد حزب کمونیست حرکت نمایند و "خود" پرچم کمونیسم را بلند کنند!

نفی نقش رهبری کننده‌ی حزب کمونیست در لفافه‌ی مبارزه با بوروکراتیسم و یا دفاع از حق تعیین سرنوشت توده‌ها:

به طور خلاصه می‌توان گفت که دو دیدگاه راست و چپ (به ظاهر چپ اما در باطن راست)، نقش حزب کمونیست را در رهبری انقلاب پرولتاریائی در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و در ساختمان سوسیالیسم، نفی می‌کنند: یکی در لفافه‌ی دفاع از دموکراسی و جلوگیری از بوروکراتیسم و دیگری تحت عنوان سپردن همه‌ی کارها به دست شوراها.

الف - الگوی راست و بورژوائی که با کپی کردن وجود نظام چند حزبی در جامعه بورژوائی، وجود احزاب مختلف را در دوران سوسیالیسم ضروری می‌شمارد، چنین ادعا می‌کند که با وجود احزاب مختلف، هم ضرورتی برای رهبری حزب کمونیست باقی نمی‌ماند و هم رقابت احزاب مختلف در عرصه‌ی سیاسی جامعه مانع از رشد بوروکراتیسم می‌گردد.

اگر به عمل کرد احزاب بورژوائی و رقابتهای پارلماناریستی آنها توجه کنیم می‌بینیم که رقابت این احزاب اولا نه در محتوا بلکه در شکل است و اختلافات آنها از حد انجام برخی رفرمهای سطحی تجاوز نمی‌کند. به همین علت هرچه در تاریخ به جلو می‌آئیم، هم راه با تمرکز بیشتر سرمایه، احزاب بورژوائی نیز عمده‌تا در دو حزب محافظه‌کار و رفرمیست خلاصه می‌شوند که نسبت به اوضاع اقتصادی کشور، در حکومت قرار می‌گیرند و معمولا در وضعیت عادی احزاب محافظه‌کار و در وضعیت بحرانی، احزاب رفرمیست بر سرکار آورده می‌شوند، تا مانع از حرکت‌های انقلابی مردم

گردند. احزاب دیگر، بسیار کوچک باقی مانده و به زائده‌ی احزاب بزرگ تبدیل می‌شوند.

ثانیا سالیان درازی است که احزاب بورژوائی با استفاده از قدرت مالی و نفوذ بورژوازی و در دست داشتن امکانات تبلیغاتی با فریب‌کاری و گول زدن مردم، اکثریتی در پارلمانهای بورژوائی دست و پا می‌کنند و چون به قولهایی که در زمان انتخابات به مردم داده اند عمل نمی‌کنند، زیرا هدفشان خدمت به بورژوازی است، اکنون مردم بیش از پیش از آنها جدا شده و وضع به جایی رسیده است که امتناع از رای دادن آنها بعضا مرز ۵۰٪ را پشت سر گذاشته و حکومتهایی که تشکیل می‌شوند حکومت اقلیت رای دهنده گان می‌باشند.

ثالثا سیستم انتخابات پارلمانتاریستی، سیستم "دموکراسی مبتنی بر نماینده گی" و لذا غیر مستقیم است. به این معنا که مردم هرچند سال یک بار به پای صندوقهای رای برده می‌شوند تا نماینده گانی را از میان کاندیداهای احزاب بورژوائی انتخاب کرده و خود دنبال کار خود رفته و این نماینده گان به عنوان وصی و وکیل آنها به مدت چندین سال هرکاری دلشان بخواهند می‌کنند. در واقع دموکراسی انتخاباتی تنها در روز انتخابات، آن هم با فریب و دغل کاری به مردم داده می‌شود. پایان انتخابات، پایان دخالت گری مردم در امور است. این امر نشان می‌دهد که نظام اعمال دموکراسی پارلمانتاریستی از بیخ و بن ضد دموکراتیک است و با تکیه به چنین نظامی نمی‌توان دموکراسی را برای مردم کارگر و زحمت کش تامین نموده و ظلم و ستم و استثمار را از جامعه ریشه کن ساخت. رابعا ادعا می‌شود که وجود احزاب مختلف در سوسیالیسم مانع از بروز بوروکراتیسم در دولت می‌گردد، زیرا احزاب در اقلیت می‌توانند با نقد از عمل کرد حزب یا احزاب در قدرت، جلو خلاف کاریهای آن را بگیرند! این دیدگاه بیشتر از آن که مسئله اش جلوگیری از بروز بوروکراتیسم در سوسیالیسم باشد، تنزل دادن نقش پیشرو حزب کمونیست در این دوران را مد نظر دارد. بوروکراتیسم چیزی جز خلاف منافع اکثریت مردم و بدون توافق آنها عمل کردن، نیست. از آن جا که منافع مردم اساسا ریشه در اقتصاد و چه گونه گی توزیع ثروت اجتماعی دارد، لذا مربوط به نحوه ی مالکیت و توزیع درآمدها می‌شود. مردم عادی از بوروکراتیسم متنفرند. اما خرده بورژوازی و بورژوازی برای تامین منافع اقتصادی و سیاسی خود به این شیوه ی کار روی می‌آورند. لذا بوروکراتیسم محصول جامعه ی طبقاتی متکی بر استثمار و ستم می‌باشد. در شوروی، پس از پیروزی انقلاب و سرکوب بورژوازی، این خرده بورژوازی بود که بزرگترین سنگ اندازها را در پیشبرد امور چه در اپوزیسیون حکومت شوروی و چه از طریق نفوذ در دستگاه دولتی و خراب کاری از آن طریق، انجام داد و مورد نقد لنین قرار گرفت. بنابراین انتقاد بر حزب کمونیست شوروی در این زمینه، از آن جهت است که نتوانست مبارزه علیه بوروکراتیسم را با تکیه ی روزافزون به طبقه ی کارگر و توده ها و کنترل کارها توسط آنها، سازمان دهد. فراموش کردن علت ریشه ای بروز بوروکراتیسم، باعث می‌شود که این

پدیده‌ی ناهنجار را به مثابه یک مسئله‌ی انتزاعی و صرفاً شیوه‌ای از کار و فارغ از وابسته‌گی به عامل اقتصادی، دیده و چنین حکم صادر می‌شود که بوروکراتیسم صرفاً محصول نظام تک حزبی است!

از آن‌جا که در سوسیالیسم قراربراین است که کلیه‌ی تمایزات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی باقی مانده از جامعه‌ی کهن تدریجاً از بین برده شوند، از جمله نظام رقابتی و از خودبیگانه‌گی ناشی از منافع خصوصی، لذا حزب تراشی تحت عنوان وجود اختلافات، دفاع از مناسبات جامعه‌ی کهن و منافع طبقات غیر پرولتری است و گرفتار کردن مردم در شماتیسیم پارلمانتاریستی که کاملاً فاسد و حيله‌گرانه است. نگاهی به بوروکراتیسم موجود در کشورهای صنعتی، نشان می‌دهد که بیش از صد سال عمل کرد پارلمانتاریستی مبتنی بر رقابتهای حزبی، مشکل بوروکراتیسم حل نشده باقی مانده است. لذا برای از بین بردن این پدیده‌ی زشت، باید اختلافات طبقاتی و تمایزات نادرست را از جامعه دور انداخت، بیش از پیش مردم را در شرکت در تعیین سرنوشت خود تشویق کرد و آن را عملی ساخت و نه رهبری حزب کمونیست را نفی نمود و به فکر ایجاد انواع و اقسام احزاب افتاد و مردم را درمقابل هم قرار داد!

ب - الگوی چپ و به ظاهر پرولتاریائی و در باطن آنارشیستی که با تفسیر نادرستی از این ایده‌ی درخشان مارکسیستی که پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی، "طبقه‌ی کارگر به صورت متشکل" باید قدرت دولتی و اداره‌ی امور را به دست بگیرد، نظام شورائی را در تناقض با رهبری حزب کمونیست در سوسیالیسم می‌داند.

در برخورد به این نظر مقدمتاً باید گفت که گرچه در سوسیالیسم، روند زایل شدن دولت از طریق از بین بردن مناسبات طبقاتی مبتنی بر استثمار و هم راه با آن شرکت هرچه فعال‌تر توده‌ها در تعیین سرنوشت خودشان و زایل شدن تدریجی سیاست، باید در دستور کار جامعه‌ی سوسیالیستی قرار بگیرد، اما این امر به دوره‌ای طولانی‌یی نیاز دارد. زیرا از فردای انقلاب، طبقات و مبارزات طبقاتی از بین نرفته، برعکس حتا مقاومت طبقات میزنده در برابر سوسیالیسم صدچندان می‌شود. در نتیجه همان طور که تشکیل اتحادیه‌ها و مبارزات آن کمک به متشکل شدن کارگران و کلاسی مقدماتی در عرصه‌ی سازمان‌یابی و مبارزه‌ی طبقاتی متشکل برای کارگران در نظام سرمایه‌داری، می‌باشد و تنها پیوند این اتحادیه‌ها با حزب کمونیست است که می‌تواند سطح مبارزات کارگران را ارتقاء داده و آنها را برای براندازی نظام بورژوائی آماده سازد، شوراها نیز کلاس مقدماتی هستند در نظام سوسیالیستی، برای فراگیری فن اداره‌ی کشور، تربیت انسانهای تراز نوین، ادامه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی تا به آخر و تا محو طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی، مبارزه قاطع علیه دشمنان خارجی سوسیالیسم و فراهم ساختن شرایطی که دیگر خود شهروندان، بیشتر و بیشتر، ابتکار اداره‌ی امور را در دست بگیرند.

از آن‌جا که در جامعه‌ی سرمایه‌داری و در زیر ماشین منحوس بهره‌کشی بورژوازی، طبقه‌ی کارگر

فرصت سرخاراندن را هم ندارد، لذا از آگاهی لازم برخوردار نیست و وجود حزب پیشرو طبقه‌ی کارگر امری اجتناب‌ناپذیر در دادن آگاهی طبقاتی به کارگران می‌شود، و اگر غیر از این بود کارگران صدها سال نظام استثماری کارمزدی را تحمل نمی‌کردند! اما انرژی انقلابی آنها در براندازی نظام سرمایه‌داری به حدی است که با حداقل آگاهی، تحت رهبری حزب کمونیست، دست به قیام زده و جهان کهنه را تخریب می‌نمایند.

به علاوه، از آن جا که تخریب همیشه ساده‌تر از ساختمان است، برای ساختن جهان نو سوسیالیستی نیز کارگران احتیاج به آگاهی از مجموعه روندهای انقلابی در پیشبرد جامعه و مبارزه علیه ضد انقلاب، دارند. این آموزش را گرچه به طور ساده‌تر اما باز هم از طریق گردان پیش‌آهنگ‌شان باید کسب کنند. لذا در شوراها نیز طبقه‌ی کارگر و توده‌های مردم برای حل مشکلات سوسیالیسم، تحت رهبری حزب کمونیست، باید وسیعاً آموزش ببینند. سپردن همه‌ی کارها به شوراها و بدون وجود عنصر پیشرو در آنها، به منزله‌ی فرستادن جوخه‌های بدون رهبری سربازان، در یک جنگ منظم بسیار بغرنج است. این کار نه تنها انقلابی نیست، بلکه کشاندن اعضای شوراها به شکست و ناامیدی

بوده و نتیجه‌ی آن نیز به نفع طبقات غیر پرولتری در جامعه تمام می‌شود وقتی که در مارکسیسم صحبت از "دیکتاتوری پرولتاریا" و یا "طبقه‌ی کارگر در قدرت به صورت متشکل" می‌شود، این به معنای نادیده گرفتن تشکلهای مختلف کارگری نظیر اتحادیه‌ها، شوراها و حزب کمونیست، نمی‌باشد. واقعیت این است که آنارشیستهای دیروزی، مدعی بودند که می‌شود با یک ضربه دولت بورژوائی را برانداخته و با این پیروزی کار دولت را تمام شده دانست، و آنارشیستهای امروزی که به بیرون آمدن سوسیالیسم از درون نظام سرمایه‌داری، کم بها داده و به قول مارکس "داغ" بسیاری از ناهنجاریهای آن جامعه را بر پیشانی اش را نادیده می‌گیرند و از آن جمله: دوام مالکیت خصوصی کوچک بر وسال تولید، وجود خودپرستی و رقابت که از خودبیگانه‌گی را تداوم می‌بخشند، وجود شیوه‌ی تفکر و آداب و رسوم ارتجاعی کهنه و از جمله اختلافات نژادی، مذهبی، ملی، جنسی و غیره؛ که از بین بردن این زنجیرهای اسارتی جامعه‌ی کهن زمانی بس طولانی را طلب کرده و با یک فرمان از بین نمی‌روند و غیره!

مبارزه‌ی طبقاتی در سوسیالیسم به مراتب بغرنج‌تر از این مبارزه در جامعه‌ی بورژوائی است و به همین علت کمونیستها که در سوسیالیسم نیز مدافع منافع عام جنبش کارگری هستند، و این دیدگاه در آن دوره به معنای تعمیق سوسیالیسم جهت فراهم نمودن شرایط برای گذار به کمونیسم می‌باشد، باید نقش پیشروان جامعه‌ی سوسیالیستی را ایفا کنند. طبعاً اگر حزب کمونیست فاقد کیفیت لازم در هدایت طبقه‌ی کارگر در سوسیالیسم باشد، اعتبار خود را در شوراها از دست داده و چه بسا عوامل فرصت طلب موجود در این شوراها، با فریب مردم

و بی اعتقاد ساختن آنها در مورد حقانیت سوسیالیسم، زمینه را برای رشد مجدد بورژوازی فراهم ساخته و حتا قدرت دولتی را از طبقه بازمی‌ستانند! امری که در کشورهای سوسیالیستی اتفاق افتاد. اما این وضع درست به همان گونه است که در جامعه‌ی سرمایه‌داری. اگر حزب کمونیست در این نظام از منافع عام جنبش کارگری نماینده‌گی نکند، قادر به رهبری طبقه‌ی کارگر و تحقق انقلاب پرولتری نخواهد شد. لذا عیب و نقص احزاب کمونیست اولاً باعث عدم ضروری بودن آنها، نمی‌شود و ثانیاً عیب آنها از جمله با بودن افراد یا احزاب دیگری که یا وابسته به طبقات غیر پرولتری هستند و یا اپورتونیست بوده و حامی نظرات بورژوائی و خرده بورژوائی می‌باشند، برطرف نمی‌گردد. نقد آنها از حزب کمونیست، نقد به خاطر تخریب سوسیالیسم است و نه به خاطر تعمیق سوسیالیسم! تنها طبقه‌ی کارگر و توده‌های مردم متحد آن در ساختمان سوسیالیسم که برای ساختن آن جان‌فشانی می‌کنند، می‌توانند اشتباهات حزب کمونیست را از طریق نقد برطرف سازند این امر نیز در سایه‌ی برقراری دموکراسی وسیع سوسیالیستی برای اکثریت عظیم بیش از ۹۰٪ افراد جامعه فراهم می‌گردد.

بدین ترتیب در سوسیالیسم از یک طرف باید شوراها با مسئولیت هرچه بیشتری اداره‌ی امور را به دست گیرند، آن را بیاموزند و از سوی دیگر حزب کمونیست با تمام وجود باید بکوشد تا مانع از بروز انحرافات شود که باعث تضعیف یا سرنگونی نظام سوسیالیستی، گردد. لذا نه مطلق‌العنانی حزب کمونیست قابل توجیه است و نه مطلق‌العنانی شوراها. این دو نهاد لازم و ملزوم یکدیگر هستند و امر سوسیالیسم را مشترکاً باید پیش ببرند! اما کنترل دائمی کارهای دولت سوسیالیستی منتخب شوراها و حزب کمونیست، توسط شوراها، وسیله‌ای جدی در جلوگیری از بوروکراتیزه شدن دولت سوسیالیستی و حزب کمونیست است. لذا نفی نقش حزب کمونیست در ساختمان جامعه‌ی سوسیالیستی، با قرار دادن آن در مقابل شوراها، نقدی آناشستی و پوپولیستی است.

اختلاف نظرات دیگری که امر مبرم بودن ضرورت حزب سازی را به عقب می‌اندازند:

گرایشات مختلف نظری که ضرورت ایجاد حزب واحد طبقه‌ی کارگر ایران- حزب کمونیست- را نفی کرده و یا خود را دارای چنین کیفیتی می‌نامند، اساساً از یک مرض کودکانه رنج می‌برند که مربوط به دیدگاه ایدئولوژیک آنها می‌شود. فراموش نکنیم که ریشه‌ی طبقاتی اکثر این تشکلهای، طبقات غیر پرولتری و عمده‌تای خرده بورژوازی است به همین علت آنها به انحرافات اساسی زیر دچار هستند:

(۱) عمده‌ترین مشکل اینان سکتاریسم است که به صورت خودمرکزبینی انعکاس می‌یابد؛

(۲) انحراف اساسی دیگر مطلق گرائی و منزله طلبی است که به صورت کم بها دادن به ضرورت بردن مارکسیسم به درون طبقه ی کارگر جهت مسلح ساختن پیشروان آن به این علم رهائی شرایط زنده گی شان، و یا در کارگر گرائی و نفی نقش روشن فکران کمونیست در پیش بُرد مبارزات کارگران، و یا در امر وحدت کمونیستها تهیه ی برنامه ای ماکزیمالیست که جامع و کامل باشد(!)، و یا توافق بر روی گذشته ی جنبش کمونیستی و کارگری قبل از تشکیل حزب و در یک کلام باقی ماندن در سطح تفسیر جهان به جای تغییر آن، بروز می کند؛

(۳) بی عملی و درجاذدن در سطح گروهها یا افراد "صاحب نظر" اما ناتوان از طرح نظراتی که بتواند "راه گشای" مسایل جنبش کارگری باشد و لذا در انتظار "فرصت مناسب" نشستن برای این که "مهدی موعودی" از راه برسد و طرح کاملی در مورد خروج جنبش کمونیستی ایران از بحران ارائه دهد (!) و لذا عدم تلاش برای شرکت در پراتیک و راه یابی.

.....

از آن جا که در شماره ی ۲۵ "بولتن نظرات" تا حدودی به این مشکلات برخورد شده، لذا از بازگوئی مجدد آنها در این جا، خود داری می کنیم.

پرولتاریای بدون حزب واحد رهبری کننده، همانند ارتش بدون مرکز فرماندهی است. تا زمانی که ضرورت داشتن این رهبری برای تغییر جهان، درک نشده و یا از آن امتناع شود، جنبش کمونیستی و کارگری ایران پاره پاره باقی مانده، از شکستی به شکست دیگر کشانده شده و در بهترین حالت درجا خواهد زد. مسلماً عدم حرکت به پیش، پی آمدی جز تضعیف بیشتر آن و فساد و گندیده گی نخواهد داشت.

۱۵ آبان ۱۳۸۰- ابراهیم

*	*	*	*
	*	*	*
	*	*	
		*	
		*	
		*	
		*	
		*	

گزینش به و بهتر

آن‌گاه که قلب تپنده‌ی جهان
 در حرکت‌اش به پیش
 " از قلمرو ضرورتها به ساحت آزادی "
 پس از ماراتونی صد ساله
 موقتا از تپش بازماند.
 سرگیجه‌ای به خاک انداخت
 جلو داران تاریخ را .
 پس‌مانده‌گان فریاد زدند :
 گذشته را دریابیم
 دو گام به پس نهیم
 جهت حرکت تاریخ را عوض کنیم
 پیش‌روی در آزادی . مطلوب ما نیست
 و در حفظ وضع موجود
 انتخاب بین بد و بدتر، رسم روزگار شد!

* * *

آن‌گاه با حرصی تهوع آور
 پنبه کردن رشته‌های تاریخ سازان
 فریب‌کارانه، مُد روز شد.
 آدمک‌ها دوباره ظاهر شدند
 در کسوت مصلحان
 بی‌مایه و بی‌شرم و حیا.
 صحبت از اجتماعی و برابر بودن انسان‌ها
 "جرم" شناخته شد و پژواکی نیافت.
 فردگرایی بر طبل توخالی‌اش کوفت
 با کروم کروم‌هایی دل و کوش خراش.

همکاری و همیاری انسانها
میدان به رقابتی افسارکسیخته تر داد
و در اوج ابتذال نظم سرمایه
از خودبیکانه گی بیشتر، ویرووس روزگار شد!

* * *

چون این بود که سوسیالیسم و آزادی، رفاه و ترقی
فتیله پیچ شدند و نقش بر زمین
و نبش قبرها آغاز شد .
پادشاهان فراری و بازمانده کان شان
به صف شدند و منتظر
تا دوباره بر اورنگ زمردنشان نشینند
در روسیه و بلغارستان، در افغانستان و ایران!
دفاع از آزادی انسان
با غل و زنجیر، شکنجه و تحقیر پاسخ گرفت
عروسکی به نام "دموکراسی" ، این حیلہ گر فریبا
جای فرشته ی آزادی نشست
و جز اندکی ، همه گفتند چاره نیست
تن به انتخاب بین بد و بدتر دهیم !

* * *

اکنون که سیاره ی آبی ما را
کدر و به تنگ نفسی دچار کرده اند،
هیماات اگر دم فرو بندیم
بر ویران گری ها، تجاوز و جنگ،
برخیزیم با صلابتی به بلندای تاریخ،
برای کزینش به و بهتر
کش دادن زمان در تردید و تعلل ، کار ما نیست!

* * *

۸ اکتبر ۲۰۰۱ - ع. بینالودی

کوتاه، اما گویا!

در میان شاغلین تمام وقت عضو "سازمان کارگران سوئد" مردان به طور متوسط ۱۷٪ بیشتر از زنان در وضعیت مشابه، مزد می‌گیرند: درآمد متوسط مردان ۲۰۳۰۰ کرون و درآمد زنان با عدم محاسبه ی بالاترین و پائین ترین حقوقها ۱۷۳۰۰ کرون است. اگر در نظر بگیریم که بسیاری از زنان کار نیمه وقت دارند، آن گاه حقوق مردان ۳۴٪ بالاتر از حقوق زنان می‌شود!

برابری حقوق حق کارگران تمام وقت است. درک این مطلب مشکل نیست. اما حتا در سندیکاها نیز بایستی با قاطعیت روی برابر سازی در عرصه ی کار پافشاری نمائیم. باید بازهم بیشتر صدای اعتراض علیه کار فرمایانی که مزد ها را بر اساس جنسیت تعیین می‌کنند، بلند کنیم.

به نقل از "مجله کمونال کارگران، شماره ۱۹ ، ۵ تا ۱۸ نوامبر ۲۰۰۱،

سوئد

* * *

سخنی با خواننده گان

رفقا و دوستان "بولتن نظرات" نشریه ای است که به کل جنبش کمونیستی ایران و جهان تعلق دارد. یک نشریه ی کمونیستی در صورتی می‌تواند به وظایف خود به درستی عمل کند که با مخاطبین اش وسیعترین و عمیق ترین پیوند را داشته و از نظرات و عقاید آنها تغذیه کرده و لذا غنی تر گردد.

از شما می‌خواهیم ما را، چه در مورد مطالب استراتژیکی مربوط به سوسیالیسم، چه در مورد مباحث تئوریک و سیاسی و تشکیلاتی مربوط به جنبش کمونیستی در حال حاضر، چه در رابطه با اوضاع عینی جهان و ایران و مسایل مربوط به صف آرائیهای طبقاتی در آنها، چه در مورد نقش هنر و ادبیات انقلابی و غیره، یاری دهید تا این نشریه به نوبه ی خود براننده گی تعلق به طیف نشریات کمونیستی را هرچه بیشتر پیدا کند. به علاوه کمکهای مالی شما بدون تردید راه گشای کار ما خواهد بود. دستتان را به گرمی می‌فشاریم.

هیئت تحریریه